

۳۷۶



کتابخانه  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
۱۵۸۱



۱۳۵۷  
 کتاب تصانیف  
 این کتاب تصانیف است

۲۷۵۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب تصانیف

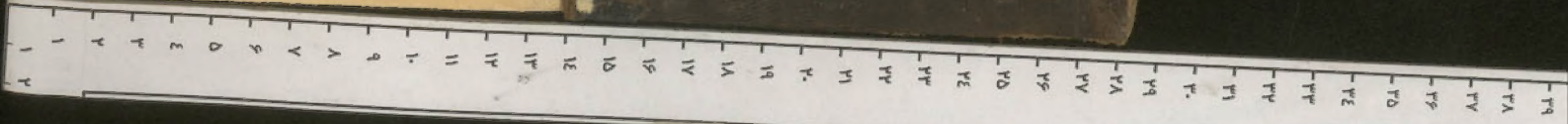
مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۸۵۷

شماره ثبت کتاب ۲۷۰۲۲

جمهوری اسلامی ایران



و بعد حاسد و معنی بدخواه است بر خودان با غفلت انباشت  
 معنی با و صباست الخال الدقیق معنی درخت خرماء بارک است  
 و حرکت الشمال معنی دست چپ است و الخال الدقیق خرمال  
 ار و خیمین مقصود که صبا یا زیمین از قلم لغت عرب است  
 می افتد با سعار فارسی چون خوشل شدن شعر مرطبه ای  
 موزون را غزلیت و تغزلت کلید است علی هاست  
 قدری از وی یاد گیریم تا بی تکلف یاد گیرند که صبا کی گمان  
 تعلیم را گویند یعنی موضوع لغت یعنی لغت عرب و غیر عربی  
 شیرین یعنی پس خندیت که ضابطه بود در خبری از لغت  
 میان قضا و داور دیم و این دو بیت نیست است و با و  
 نصاب البیان نام کردیم و ما الله الدقیق القطع الاول

۱۵۸۵۷  
 ۲۷۰۲۲





واظن كتابخانه محمد الديق شند  
شماره ۲۰۵۰۲۰۵

**فی بحر التقارب** چو اندر تقارب نبی با درون بتقطع  
 و ز نش چنین کن برون **فعلون فعلون فعلون**  
 زنی دولت را فلک **فعلون** تقارب زنی است از  
 چندین که در شعر است زن آن سر که سگین باشد **فعلون**  
 آن سر که برابر است **ایضا** بحر تقارب تقرب نامی **فعلون**  
 و زن میران طبع از نامی **فعلون** است **فعلون** در حمان **فعلون**  
 دلیل است وادی تو کو **فعلون** است **فعلون** معبود سراسر **فعلون**  
 و بی پرستند **فعلون** نام خداست **فعلون** تمامی اسمای **فعلون**  
 درج است و رحمان **فعلون** نشسته **فعلون** بزرگ **فعلون** **فعلون**  
 من **فعلون** یعنی خدای شما **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون**  
 خدای مکتا و دلیل **فعلون** پس که راه نامی باشد **فعلون**

نماید کج و از اینست که میگوید دلیل **فعلون** **فعلون** **فعلون**  
 راه نامی **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون**  
 معنی دارد **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون**  
 رهنمای مردم است **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون**  
 دارد **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون**  
**فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون**  
 یعنی ای راه نامی **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون**  
 که کسی با خلق در بند **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون**  
 نیز همین معنی دارد **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون**  
**فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون**  
 بیشتر است **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون** **فعلون**



پیستوده یعنی برگزیده یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم برگزیده  
 و روح پاک دامن پر هیزکاری متوزع یعنی پر هیزکاری و تقوی  
 نیز همین معنی دارد و متقی اسم فاعل است و جمع متقی  
 متقین و مقوت است و السلام علی من اتبع الهدی **ایضا**  
 محمد پیستوده امین استوار **ایضا** بقرآن شاکست ویران  
 یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم که پیغمبر است هم پیستوده  
 خالق است و هم پیستوده خلق و امین معنی امانت دارنده  
**ایضا** صحابه است یاران آل اسلمیت که اسلام  
 دین است از ایشان به پای **ایضا** صاحب نیز معنی یاران و کوفه  
 می باشد و آل معنی گروه نیز آمده است **ایضا** سما اسم  
 ارض و غسبر از زمین **ایضا** محل و مکان معانیست جای **ایضا**

سموت جمع سما باشد و از زمین جمع ارض باشد غیر از  
 اسم زمین است چنانکه میگویند که گنبد خضرا و خطه غبرا  
 کرد آلوده را غیر امخوانند و محل و مکان معانیست  
 آمده است چنانچه محل آفتاب در آسمان و محل خلق در زمین  
**ایضا** سقر دوزخ و نار آتش ولی که حنث بشت آخرت  
 آن سرای **ایضا** جمع مار نیز آن باشد و جمع حنث حنات باشد  
 و حنات بکسر جم ختن یعنی دوشست **ایضا** ریه شش قفا  
 حیره و وجر روی **ایضا** فخذ ران عتب باشد ریل پای **ایضا**  
 شش اسم است از شکم و حیره لغت سیسانست مراد از آن  
 پس گردن و حین دور گرد باشد و جمع وجه و جوه است  
 وجه رکت وجه الی بعضی وجه و شود و جوه کس که روی



میگوید دارد و از آن جهت خوانند که وجهی باقی اند و الا سق  
 فخذین دوران باشد بین الخدین میان دوران و عین  
 دوس پس پای باشد و اعقاب جمع است یعنی پای بران  
 که پس ماندند در دوزخ **حدیث** و لیل للأعقاب من النار  
 راجلین دوی پای باشد و جمع این راجل باشد و تشهده  
 ارجلهم بما كانوا یسبون **ایضا** شغل لب لسان چ زبان  
 فم دهان **ید** و جارحه دست و حلقوم نامی شغفین  
 باشد یا نداده ایم مراد و چشم که بدان می بیند و زبان  
 که بدان سخن میگوید و دلب که دهن او را می پوشد  
 و در لفظ و اکل و شرب که معاونت می نماید الم یجعل  
 عینین و لسانا و شغفین جمع لسان الیه باشد و اختلاف

السنم

السنم فم دهان فیمه نیز دهان باشد و او جمع است  
 یقولون با و اهرم مالین فیمه فلو بهم یدین سرد دست باشد  
 و ید جمع ید است حلقوم نامی حلق و نامی باشد فلو لا  
 اذا بلغت الحلقوم و انتم یسبون **ایضا** فوس  
 اسب بعل استر و سرج زین **بغیر** استر است و سرج  
 چه درای **فارسی** سم سوار است و بقال جمع بعل است  
 و البقال و الحمیر یعنی استران و دراز گوشان و بخل نیز  
 نام اسب است و الخیل اسب داغدار است المستوتة  
 اسب نشان ارست و الخیل المستوتة یعنی اسب داغدار  
 و نشان ارست **اسم** زین و سراج اسم چراغ است  
 که شکیق فیهامصباح همچون چراغدان است که در آن چراغها



روشنت و نامة تیز نام شتر است نامة الله و سفيها شتر  
 خدای تعالی و سیر با ختن آن و جر پس نکوله است  
 که از کردن می ویزند **ایضا** رجل مرد و مرد زن و زوجت  
 غنی مالدار است و پیکین کدای **رجلین** دو مرد باشد  
 و اقرب لهم مثلاً **رجلین** و رجال جمع است الرجال  
 قومون علی الناس یعنی مردان قائم کارند بر زمان  
 و رجل تصغیر یعنی مردک **امره** عماره العزیز **رجلین**  
 دو مرد باشد و **رجلین** دو جنت باشد و **رجلین** کل شی  
 حکماً از و جین یعنی از همه چیز و جیس **افزیدیم** ما و جنت  
 و از و اوج جمع زوج است ثمانية از و اوج یعنی شت  
 جفت و اعتیاء جمع غنی است و مساکین جمع پیکین

و سخن

و سخن اعتیاء یعنی همدارینه مالداریم و لا یخض علی  
 طعام **پیکین** یعنی و نه سازند بکهره مندا از طعام  
 خود که ایان را **ایضا** اگر آن عود و بر بط و ترشعه  
 رود **ولی** صبح چنگت و مزارنای **و مزار**  
 جمع باشد و نای آنچه میرشد بی ضافه چیزی **ایضا**  
 قنات کاهیز و عذاب آب خوش **چون** یووع چشمه  
 حمار است لای **عذاب** ازین معنی میگویند که آب  
 آن خوش باشد **عذاب** فراط یعنی آب خوش مزه  
 خوش کوار است و نیایع جمع یووع **فیکله** نیایع یعنی  
 پس برد او را تا سر چشمه و حمار لایست و لای کل  
 کندیده است و الله اعلم **القطعة الثانیة فی**



المجتبى زنى بکشتن جانها قد تو سپرد و روان  
 رخ تو بر فلک و بسری نه تابان مفاعیلن فعلا  
مفاعیلن فعلا بکوی محبت و این بحر را و خوش  
 بر خوان مفعیلا و نور و شاد روشنی افق تیر کران  
 فقی خفیف جوان و سپیک ثقیل کران مفعولمفعیلا  
و هو الذی جعل النفس ضیاء یعنی اوست آن خدای  
 که گردانیده آفتاب را روشنی دهنده و لم یجعل الله  
له نورا اما له من نور یعنی هرگاه که گردانیده  
 حضرت حق سپیجانه و تعالی مرا و را روشن پس نویدی  
 مرا و را از هیچ جا روشنی و جمع نور آنور است  
 افق کنار ه خیره است کنار آسمان و کنار ه دریا

و هو الاذن الاعلی اوست بلندتر فقی یعنی جوان لا فتی  
 یعنی نیت هیچ جوانی الا علی و فتیان دو جوان  
 نیکو گرام و میکیر دایا نرا و دخل منه البحر با و نرند  
 قیان دو جوان و جمع این فیه باشد انتم امنوا  
 گردیدند و ایمان آوردند بر تهم به پروردگار ایشان  
 و خفیف یعنی چیزهای سپیک و من حفت موازیه یعنی  
 و من حفت موازیه مرا پس که سبک باشد موازیه  
 ترا زوی و تخفیف به معنی تیر آمده است ذلک تخفیف  
من ربکم ذلک یعنی همچنین و سپیک کرده شود من ربکم  
 از پروردگار شما و ثقیل چیزهای سنگین است علیک  
قولا ثقیلا یعنی علیک برت یا محمد صلی الله علیه



و آنکه و سلم قولا سخن ثقیلا سنگین و گران داشتن و جمع  
 این افعال باشد و آخر جبت الا أرضا لها یعنی جفت  
 پیرون آورده شود یعنی پیرون میشوند از دارض  
 زمین افعالها که تخف را از خود ثقیل تر همین معنی  
 دارد **ایضا** ذهب ز راست و حدید آهن در صام  
 ارز نیز **لجین** سیم و زجاج آئینه معدن کان **حد**  
 آهن است و انزلنا **الحديد** یعنی و انزلنا فرو و پستباد  
 الحديد آهن در صام یعنی قلعه میان موصوع یعنی  
 میان بنای موصوع یعنی که از قلعه ریختند و آتوا  
 و محکم ساختن در موصوع بر وزن مفعول آمده بخیر نقره  
 و فضة نیز نقره است **اساور** من فضة یعنی آب و

سخن

سختیها من فضة نقره و جمع معدن معادنست یعنی  
 کان لعل نقره و آهن و فیروزه و نمک و غیره لفظ مثال  
 اینجا **ایضا** نحاس و صفر میسر و روی انگشت سرب حلیت  
 زیور و غالی گران رخص از نان **نحاس** یعنی سرب و نحاس  
 بمعنی طبیعت هم آمده است و صفر روی است که صفرها از  
 سازند و آنکه سرب است و علی آن نقره است که زمان  
 خود را با آن آرمید مثل کردن بند و مر و آید و تغییر  
 نیز بمعنی طلا باشد من طهیم **عجلا** یعنی از زینتهای ایشان  
**عجلا** کوب له و حلا اساور و آرایش زمین کردن  
 دستبند و آنچه الله اعلم **ایضا** جوارسین حمام است  
 عصب و سارم تیغ **ن** محزن و چنبر سپهر هم تیره و قوس



کمان جز از یعنی شمشیر باد شاه و سیف مطلقا لا سیف  
 نیست هیچ شمشیری تا ذوالفقار مکرر ذوالفقار و  
 شمشیر است که هم روی برنده است و عصب تیغ در  
 و صارم شمشیر دشمن است جنبه پیر بزرگ است  
 و در حدیث آمده است که القوم جنبه من التار یعنی  
 القوم روزه داشتن جنبه پیریت من التار از ایشان  
 و از برای دفع آتش و زخ و پیغمبر جمع سهمست  
 و خوشین دو کمان باشد کمان قاب و خوشین یعنی کمان  
 پس بوده باشد قاب و خوشین دو پشت کمان عصب  
 یه جوشن درع ذره و متی کمان و لی فصل و  
 معبد کمان و عصب از زمین شستن است و تعصب همین

مفر

معنی دارد ایضا عجاج و نفع و قسامة و بهاد و هیچ غبار  
 کلام چستکی و موت مرکب و مره توان عجاج کردیت  
 بسیار و نفع غبار است که از دور می آید و قسام کرده سوار  
 فجلنا بهاء منشور و فجلنا پس گردانیدیم او را بهاء  
 منشور اندکی و کمی و هیچ نیز همین معنی دارد اما غبار  
 معنی گرداندن و کلام مرصعیت که نزدیک است کلام  
 ذالقه الموت یعنی کل همه نفس تن ذالقه می جنبه الموت  
 مرکب را و میت نام مرده است میت مرده زن بخارج الحی  
 من المیت یعنی بخارج پرون او رده شود الحی زنده را  
 من المیت از مرده مانند مرغ جوهر از پشه اموات مرده  
 کمان غیر سوای جای زنده کمان مرده قوت توانایی



یعنی حاشیه باقی مانده را آورده - قرائنه  
 ریزه زردیج سود و خضر زیان - قرائنه ریزه خمره  
 و طلست و عرائنه سو قاط است قمار بخت تجارت  
 قمار پس آنچه رخت فایده باشد تجارت هم سفر تجارت است  
 و خسران جمع خسرانست و ذلک هو الخسران المبین یعنی  
 به لک مجبین است هو الخسران زیان کردن المبین  
 و روشن **این** یعنی نمر و یوقت بعل و عرق  
 سواج و مناست نهایی تیان - ولات ذر  
 و ذال و لا سواج و لا یوقت و یوق و لیس و لا ذر  
 یعنی نگذارید و ذال یعنی را که نام و ذال دار داکو کبر و او  
 نخواهند و بمعنی دوستی و محبت است و لا سواج و لا

نگذارید بقی را که سواج نام دارد و لا یوقت و لا یوقت  
 یعنی نمره را که نام است و ذال سواج یعنی نمره و یوقت  
 نیز نامهای تیانست که از قوم لوح علیه السلام مانده بود  
 از امی رسیدند و بعل نام تیانست از تیان قوم الیس  
 پیغمبر علیه السلام و کیا و نسیه که بک حاجت نداشت  
 و شرم را گویند و بعل شوهر و زن نیز آمده و البقول جمع  
 است و بعل معنی زن هم آمده و بعل هم گویند یعنی تیان  
 گویند که از جور ساخته باشند و شریقی را گویند که از طلا  
 ساخته باشند بمانند جانور و یوق تیان را گویند که از جمع  
 ساخته باشند **افرا ایم اللات و العزی و منات** البته  
**اللات** یعنی خدایان یا و اگر فستید شما اللات یعنی را



که نام اولادت و العری نام تبی که غری است و غری نام  
 درختی که نیر کویذ که قیل عطف از آن پرستد و غری نام بت  
 قیل قریش بود و مناسبت نام تبی است که قوم نوح علیه  
 از جواهرات ساخته بود و تان لثه الحری سب است  
 که از قوم نوح علیه السلام قیل قریش نام بود که اسم ایشان  
 لات و غری و مناسبت **ایضا** صفت است و لقب آن  
 بنی که از نکت و قن بت و تبی بت پرست ال پان  
 یعنی عهد سبق و جمع ضم انصام است که ان لقب الانصام  
 یعنی ان عهد که پرستیم الانصام تباراد این دعای حضرت  
 ابراهیم معبر علیه السلام است که خدای تعالی در قرآن یاد  
 کرده است و جمع نصب انصاب است الانصاب الانصام

رجس من عمل الشیطان یعنی الانصاب بت پرستیدن و  
 الانصام یعنی که و بستن و تیر انداختن رجس بلیدیت  
 من عمل الشیطان از عملهای شیطان و الاوان جمع  
 و شن است و نام بت است الایا المذیة بمعنای خاشی  
 و عهد بستن است **ایضا** چو عود و شارف نام است  
 ثلباقه پر **ایضا** اقل و حاشیه و شواشتران جوان  
 دران دویت نام شازده بت است و درین بت  
 نام هفت شتر است چهار پر سر جوان و ناقه مخمیر  
 است و ابل نیز نام شتر است فلا یطرون الی الابل  
 کیف خلقت یعنی فلا یطرون الی الابل پس گنا نمکنید  
 الی الابل بسوی شتر کیف که چگونه خلقت آفریده







و دیگر در قرآن وارد شده است که تصدق صدق یعنی  
 تصدق تکلف کرد و ایندیم صدق سینه ترا و صد و چهل  
 صد باشد و الله عظیم بذات الصد و یعنی و الله عظیم  
 تعالی عظیم و اما تراست بذات و آن چیزی الصد و رک  
 و اید صد رک سینه تو الم شرح لک صد رک یا یک سینه  
 و فراج نکرد ایندیم هم ترا صد رک سینه ترا صد و رک سینه  
 شما صد و ده و شرح صد و ده للاسلام یعنی شرح پاک از  
 ساجیم صد و ده سینه او را للاسلام بنور اسلام حضرت  
 مولوی هدیر التره در شوی فرموده که **مشتوی سینه**  
 خواهم شرح شرح انسراق تمام هم من شرح از نشا  
 اشتیاق - فی صد و ده حاجه یعنی فی صد و ده در سینه

ایشان حاجه آنها تمام و مراد صد ری سینه من و رک زانو  
 و سوره نام آذ است باین التره و اگر کتب یعنی آنچه در میان  
 ناف زانو است و در پیش غایت خواهد بود مراد سرت  
 و از آن است که مرقوم را را پس میگویند و مراد از آن  
 را پس سر من لا بر اسی سر من فی حقیقت رسیدیم من  
 رو سیکم از سرهای شما فاصح و بر و سیکم یعنی فاصح و بر  
 سیکم بشید بر و سیکم بر سرهای شما رو سیکم شایین سر  
 دیوان رو سیکم حیدر برادر و ثوب اجمع شایست  
 و ثوب یک قطره یعنی و ثوب یک جامه های ترا فطر پس پاک بسیار  
 و از راق جمع رواق الخ التره خواهد مافظ شیرازی  
 فرموده است که **عافظ** از هر میشت مکن الم شایست



عاقل قلم شاه جهان مقسم رزق است **و** رزاقی است  
 روزی دهند است هو الرزاق ذو القوة المتین یعنی  
 هو خدای رزاق روزی سازنده ذو القوة خداوند  
 قدرت توانای المتین محکم قایم کارست درین باب  
**مصرع** بر سر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود **و** مرید  
 اسپم روزی خوار است و جمع زاد و زاده است فان  
 خیر الزاد القوی یعنی فان پس درستی درستی که میر  
 بهترین الزاد دوشهای آخرت القوی پرهنر کارست  
 و باب است یه خلون یعنی اخل میشوند و جمع باب بوا  
 لا تفتح لهم ابواب السماء یعنی لا تفتح گشاده نمیشود گشای  
 آسمان را ابواب گشاده در **و** **مصرع** عرش تفت و میخانه

کحل سرمد در یک **و** حسن فوی قبح رشتنی جاف خنک  
 رطب تر **و** عرشش یعنی تخت نیز آمده است عرشها تحت  
 آن زرع رگ تحت تو زر ویت خانه باشد و بعد علی ان  
 حج البیت یعنی دلتد علی ان پس بر مردمان حج البیت  
 کردن نماز کعبه و جمعش بیوتت کاسکوبین فی البیوت یعنی  
 کاسکوبین پس بنشیند و ساکن باشند فی البیوت در  
 در خانه های میخانه من و طهر بیتی للطالعین و یک ساخرام  
 بیتی خانه خود للطالعین از برای طواف کنندگان  
 بویکم از خانه های شما ان **و** کله اید رستی که خورده خیز  
 بویکم از خانه های شما بیوت شبی خانه های مجسم کحل  
 سرمد است و از امت که انیس که دارد و چشم میر



اورا کمال میگویند و در یک سیاه را کحل خوانند و در آن  
 یک است و در آن زمین گویند فانی میگردند حسن جمع  
 حسن است احسن الحسن احسن افضل افضل است یعنی از زبان  
 خوشتر احسن صورتی که بهترین صورتهاست شمارا حسن و  
 بهترین کنایه ری و قبح صفت کسی است که زشت باشد شکل  
 دیدار نیکو و رطوبت از رطوبت و حرای ترا از این جهت  
 رطب میگویند تا قطه علیک رطباً جنیاً یعنی تا قطه جدان  
 علیک بر تو ای زن که مراد مریم مادر عیسی علیه السلام است  
 و رطباً خرمای تازه جنیاً چیده و جاقش خشک است و خشک  
 شده بچوب خشک میشود **الف** از زیب سرمان پس بگرد  
 سبع بحش فاره موش **ح** حیه مار و حوت بی طعم مرغ

ریش بر **ر** زیب حمزه و ما هر دو آمده و حافظ آن کلمه  
**الد** یعنی و اخاف میترسم من یا کلمه **الد** بدستی که  
 بخورد او را که یوسف علیه السلام است **الد** که کرک است  
 زیب سرمان ولی از گشتار نیز به وفاره اگر همو بگوید  
 موشش بود و یک حمزه را ابدال کنند با لغت فاره  
 گویند تا موشک بود و حیه را باشد انها حیه تسعی یعنی  
 انها بدستی را پستی که حیه را بست که سعی کنی نده شود  
 و احوال اولیای و حوت مای است که صاحب الحوت یعنی  
 صاحب ماهی که چوبی پس پیغمبر علیه السلام ذنون تیر نام  
 ماهیت و ذنون از ذهاب مغایب یعنی و ذنون  
 صاحب ماهی که یوسف علیه السلام از ذهاب سرگاه که روان



شد مغاضب غضباً که چون العلم یعنی خداوند تعالی قسم یاد  
 نموده بختی ما بهی و العلم و جمع طریقی را باشد و طریقی صاف است  
 و مرغان صفت ده الی لطیف و هم یعنی پس مرغهای بالایی  
 و اسپم پرند طیار است و جعفر طیار را از آن میگویند که  
 در حدیث آمده است که در پشت جعفر و پرواز کند مثل مرغ  
 هوا ایضا عین چشم و الف یعنی حاجب بر و شعر موی و الفی  
 ششم پر و اذن گوش اطروش کرد و العین بالعمی و الا  
 بالالف و الاذن بالاذن یعنی و العین بالعمی چشم را  
 بچشم و الاضا بالاضه یعنی و الف یعنی و الاذن بالاذن  
 و گوش را بگوشش قصاص کنند عین و چشم الم بجهل که  
 عین یعنی الم بجهل که آیا نکرد اندیم ما و را عین و چشم

جمیع عین است لهم من قرة العین یعنی لهم مرآت را  
 من قرة از روشنائی عین چشمها و شوم جمع شخت  
 و حرمنا علیم شوم حجابهای آن دو حیوان را و از آن جمع  
 اذن است و اذن و گوش و گوشش باشد و اطروش نام  
 کسی است که گوش او نمیشود و بصیرت چشم است ان السمع  
 و البصر یعنی بپرستی رستی که السمع نشوای گوش  
 و البصر فی چشم و البصر جمع بصیرت فاعتر و  
 یا اولی الا بصار یعنی فاعتر و افسر اعتبار بگیرد یا اول  
 ای خداوند ان الا بصار دیده با و ازین است که  
 میگویند فلان کس بصارتی دارد و سمع نیز نام گوش  
 و جعل لهم السمع و الا بصار یعنی گردانیده شده است





الاخره روز و يوم روز باشد نماز نيز تمام روز است و بعد از  
 النهار معاشا يعني و حقا کرده اينديم با هم روز و کذا  
 معاشا که کب معاشر کند يوم يطلع الليل في النهار يعني  
 يطلع و ربي اورد يوم الليل شب في النهار و در روز و کذا  
 الليل في النهار على الليل يعني کور در رخته شود و النهار روز  
 على الليل بر شب جمع ليل يا ليت ليله الله شب قدر  
 که ميت و سيم ماه رمضان ليله المخرج شب مخرج  
 ليله الزفاف شب عروسي ليله المبارکه شب براه که بازدم  
 ثبات لا اله الا الله في ليلة القدر يعني آيا درستي  
 و راستي که انزل الله فرو فرستاديم تو يا محمد صلى الله  
 عليه و آله في ليلة القدر در شب قدر ليله القيام شب

اربعين

اربعين ليله چهل شب قم ميقات تباريعين ليله يعني قم  
 پس تمام شد ميقات مناجات بر پروردگار او اربعين ليله  
 چهل شب ديگر اين گشت بدان که الله تعالي روز را اربعين  
 و نور را از ظلمات نابرين و تمام شده آن شب اربعين  
 فرموده و در چهل چيند نور را از ظلمات موحده داشته  
 و جعل الظلمات والنور و جعل کرد اينديم الظلمات تاریکي  
 والنور روشنائي را و الكافين العظيمة والعافين عظمى  
 و عظيمه از مردمان صالحان نام حسنه گفته باشد و  
 رسنه صالحه پيغمبر يعني نوره رويهاي بشيا  
 در آن روز که قيامت صالحه خنده کند کان باشند  
 مشرقه شادي کنند کان باشد فليخروا اهلا و ابكوا





از صحبت دخول مرد با زن است و سخن نیز همین معنی دارد  
 و عبارت است به همین سبیل و لا تباشروهن و انتم عاکفون  
 یعنی لا تباشروهن و عاکفون و انتم عاکفون و نشین  
 در گوشهها المباشرت و المواقف و المظاہرات و المباحث  
 و المباحث این همه صحبت است و رفتن نیز همین  
 دارد فلا رفت و لا فسوق یعنی فلا رفت پس نکند دخول  
 و لا فسوق و نه از خدا در گذرید و تعقل نیز بمعنی عتد آمده  
 که بوسه کردن است و بعد از آن نیز بمعنی مهر است یعنی کاپن  
 و جمع زن است و لا متحد فی الامه ان یعنی یکپارچه بودن  
 و از واج جمع زوج است محکوم هم معنی زوج دارد  
 و جمع زوج نیز از واج است قل یعنی گوشت یا ایتام البی

ای قل گو لا زواجک مرزبان خود را بصاحبه کند هم  
 از زن خبر نان و کلم گوشت صلح و فرج شایع و بد  
 تخم و خلف بر ارزن یعنی کاه و پس خبر ناست اصل فوق  
 از سی خبر یعنی اصل یاد کرده فوق را سی بلا می پیرین  
 خبر آنان را و جمعش اخبار است کسر و اخبار کلم نهایی  
 نوشتن و اخبار تا نوات و الدم و اللحم خبر یعنی و الدم  
 و خون و کلم گوشت اللحم تر نوک لحم الطیر گوشت مرغ لحم  
 اللحم گوشت کوفته لحم اللحم گوشت آب گوشت جمع لحم  
 اصلها آب است و فرعمانی السمان یعنی اصلها و چغای ثابت  
 حکم است در زمین و فرعمانی السمان و شایعانی نهاد  
 اسنان و طوف جمع خلف است یعنی سیوه ای دولت

قطر ثانی یعنی خوا کرد و شد و میوه ای ایشان اینها بخورند  
نیم و بحسب دریا قمر تک فیل میل و قی شیطی و حار اهور  
حقیقه بخور یعنی نه اشتا و که مراد و متعین و چه سلیمان پیغمبر  
علیه السلام است که در است فایده فی الیم یعنی فایده  
پس سید او که در موسی پیغمبر علیه السلام است فی الیم در  
نیل که مستغرق انداخت دریا و السلام و ترک آن  
ر اهورا یعنی و اشترک بر هم خورده شد البحر دریا و هو که لک  
فرعون را در هم آورد و غرق ساخت قمر یعنی بن دریا  
فصل کتاب بحساب الفیل یعنی فیل که در کتاب پرورده کا  
خداوندان الفیل یعنی میل و بعوضه شریف است مثلاً  
یعنی انداختن شریف است و فلی اهورا و حار خرب

والله

والله اعلم بالصواب و اعلم ان الله اعلم بالصواب  
حار است یعنی حار و حمیر تصغیر است یعنی خردک اینها شط و  
شاطی عدوه و جله عقیقه و ساحل کن ر معبر آنچه بگذراند  
معبر آن جای گذر است این شش لفظ بمعنی کنار است  
من شاطی اود الایمن یعنی من شاطی از کناره اود و در  
الایمن که در میان الایمن است که موسی علیه السلام از آنجا  
گذشت و هم بالعدوة الدنیا و هم بالعدوة القصوی یعنی  
و هم ایشان بالعدوة بکما رده الدنیا این جهان و هم  
بالعدوة و ایشان به کنار القصوی و اقصای رسیدند  
معبر است که نشستن است و معبر بفتح میم مکان که نشستن  
این نزه عابیه پسر برده رفته باریه رشت کهن



الطمانه ابره دان البطانه سپتره بره جابه ازجا  
 فروشنده جابه است و پاره کاغذ کس و نشن  
 و جابه چند پاره را ازین جهت شق رفته چنانچه است  
 در میان آنهاست که حیاطان کجاری برند و ازین است  
 که از زیر اخیاط میگویند طمانه نام جابه است و بطا  
 اسپتره می جابه ابره نیز گویند و السلام عامن التبع  
**الفقه المباح فی بحر الحیث** فی ملاوت رویت  
 کل عیش بهاره قد تو در چین حسن سرو خوشنق  
 سف علن خلالتن منسا علن خلالتن تو بحر محبت  
 بحمد دان بکن گواره فریس خبر و کم اسپتره  
 دستاره چو زیل امی جابه است و که خبر ازاره

فریس

فریس یعنی خبر چوین است و عمده نیز دستاره است زیل  
 و امین جابه است التکاستن که چند شیب جابه و کم  
 مشدود فی الاصل و خفت لفر و ره الشعر یعنی تشدید  
 داشته است در اصل و سپک بی تشدید از برای تشدید  
 شعر است **الفقه** کثیر چید و وافر تمام قص کم قیل و ذیل  
 یسر اندک حساب شمارنا اصفا کا کثیر یعنی اصفا فاد  
 چندان کثیر اسپاره و کثرت فی الاموال یعنی بسیاری  
 ما لها طلت فی کل کثیر یعنی طلت سپتم کردم فی منش  
 برتن خود طلا سپتم کردن کثیر الی حد و اندازده و کثیره  
 التسمیه بسیار خندان کثیر الکا بسیار کریان طلیخا و قلا  
 و ایلیو کثیره یعنی طلیخا و این کثیره طلیخا اند

و الیکو اکثر او مرایه کر یکت بسیار ای اکثر جزوین معنی  
 دارد اکثر یعنی جدا یعنی اکثر بسیار یعنی معنی جدا  
 گفته کانه اکثر الناس لا یشکرون یعنی بیشتر مردمان  
 ناشکر اند اکثر الناس یعلمون بیشتر مردمان میفهمند  
 اکثر الناس لا یؤمنون بیشتر مردمان ایمان ندارند  
 متواتر معنی تمامی باشد و اکثر الذنب افرستگان  
 من است عاف الذنب توبی امر زنده کنه و ناقص نقصان  
 یعنی باور من ناقص العقل کم خردی ناقص الدین کم دین و  
 نیز همین معنی دارد و نقص کم شد نقص کم میشود و ناقص کم  
 شده و ناقص من غره و بر کم شد و ناقص و قلیل قلیل  
 بقول اندکی انما اعمال قلیل عابجا اکثر یعنی اکثری

اعمالنا عملهای قلیل است عابجا و عابجهای عابجا  
 اکثر بسیار است و نیز هم معنی اکثر یعنی انسان نیز است  
 صوفی حاسب حساب اکثر یعنی صوفی پس زود باشد حساب  
 حساب کننده حسابها حساب کردنی نیز انسان کردن  
 و الله یرزق من یشاء بغیر حساب یعنی و الله خدای  
 تعالی برزق رزق میدهد هر چه یشاء بخواهد بغیر  
 حساب که در دنیا حساب بجوم احساب بر او شمار چگونگی  
 بغیر حساب مردایشان شمار است الله سیرع الحساب  
 خدای تعالی سرعت حساب شمار دارد و عاب حساب  
 شمار کننده **ع** قطاب حسیب سر و دل از او خفت وزنه  
 عباد و سازنده و حسیب مل نام محاسب **ح** حسیب



یعنی کرمان جمعی از خوبان باشند بخیرین علی جوین بر  
 چادرهای نان علی جوین بر کرمانهای سر و کل شب  
 جامه است و عتقاد سازکاری سمرات مثل زاورا  
 و غیره **ایضا** مدینه و بلد و مصر شمس نور در بعض  
 چنانکه معرکه لشکر گشت و حصن حصار در شهر که باشد  
 از مدینه توان گفت و جابر من قصی المدینه رطل جابا آمد  
 من قصی المدینه از کنا ر شهر رطل مدینه نام آن شهر که در کوفه  
 منقصی المدینه و آل و سلم در آن میبود مدینه است  
 لمن رجبنا الی المدینه یعنی چون بر کردیم ما بسوی مدینه  
 مدینه که شهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است  
 و قریب نیز نام آن شهر است یا اهل المیزب لامقام

که اهل ایل ای مردمان نیز بلامقام گنم نیت جایی  
 مر قتل را و بطحان نام که است و درین محلی افضل  
 مولانا عبد الرحمان الجانی فرموده **میت** که بود یار  
 که رو در شرب و طحی گنم که نمک منزل او که در مدینه  
 گنم و بلد جسم نام شهر است لا اقیم عبد البلد یعنی لا  
 اقیم نیت سوگند و بدلا ببلد یا این شهر که جمع بود  
 بلاد است لم یحلی منها فی البلد یعنی لم یحلی نشد  
 ساخته شده اند آن شهرستان شده اند که بهشت رست کرده  
 بود حضرت حق سبحانه و تعالی از چشم مردمان نهان است  
 فی البلاد در شهر را که مضر را که نام شهر و مدینه  
 اما مضر که باشد از مضر توان گفت جمیع شهر را





من قبل از پیشانی من افکین براندا و دان و داد  
 بعضی برادر و آن را لفظ دیگر معنی بر است و در القدر  
 صاحب می است کرد است از رفیق هم الطریق اول  
 بار بعد از آن راه و جمع رفیق رفقا باشد خیر الرفا اربعه  
 بهتر می یار آن چهار نام **ایضا** حدیقه باغ و خشب چوب خوخ  
 شفا **لوه** سفر جل آبی قنار سیب زمان **لوه** جمع حدیقه  
 حدائق است و حدائق عبا باغی پر و رختا و احباب  
 خشب است و خشب جمع خشب است کانه خشب خسته  
 چو ایشان چو بهای پسندن آقا و ده و خوخ شفا و بستر  
 جل به است و زمان را **رفیقا** و زمان یعنی قیام در آن  
 با غنا نخل درختها و زمان و اما را در بیت ناکفته و اصل

آن ناز است الفازجه و زن شعرا فاده **ایضا** عقوبت  
 کز نه و جل شتر باشد **لوه** خراف فضل پستان ریح هم بها  
 احد یکی عشره ده مایه صد اثنان دو و ثلاث و خمس  
 پنج اربع است چهار **لوه** و لیک سینه و سپهر ثانیه  
 شش شش است و هفت و گشت نه چو الفرائد  
 چو شصت پستین هفتاد بار سبعین است **لوه** و گشت نه  
 تعیین توالت دارد این تمیاز را بقدا در آورده  
 تا روشن تر کرد و **لوه** اثنان و ثلاث سه اربع چهار  
 خمس **لوه** شش **لوه** سید هفت **لوه** ناز هشت **لوه** نه  
 عشره ده احدی عشره **لوه** اثنی عشره **لوه** ثلاث عشره  
**لوه** سیه **لوه** اربع عشره **لوه** خمس عشره **لوه** سته عشره

چو شصت پستین هفتاد بار  
 سبعین است **لوه** و گشت نه  
 تعیین توالت دارد این تمیاز  
 را بقدا در آورده





و جدا گردانیدیم ما آنها در اینجا حیات با آنها بر بخش  
از درختانی خرم و اعتیاد نگذاریم **ایضا** چو طبع خست  
در خان قار با موز است چو اشل شود و گردن شکاف  
سدر کن **ایضا** درختی که برابر جو بیاری باشد و  
سفره که بر لب جو پار نشاء شده و حفظ درختیست  
سپاسد و میوه اش است ذوقی کل مخط اوده شده و  
ایش را خوش تر است درختی که کنار کوئید سدره  
الستی که در آسمان خستیم و پدید در خان عالم است  
و جای جبرئیل امین علیه السلام است عند سدره المنتهی  
جنت المأوی عت یعنی نزد سدره المنتهی عند آرزو آید  
جنت المأوی جای که همیشه بهشت آنجا خواهد بود **ایضا**

تصانیف

تصانیف کردن چو دست یکدیگر تصانیف کردن کن  
چو کن **ایضا** تصانیف و مصانیف دست یکدیگر کردن است تصانیف  
و مصانیف یکدیگر در بر کردن است و حجر نام کمان است  
و قتلون حجر الحور یعنی و قتلون میگویند حجر الحور  
کردن حور را در کنار کردن شد و است **الطیفة الکاس**  
**ایضا** بحالما یعنی **الطیفة** همان بحر است که پیش ازین گفته  
شد **ایضا** قریب رکن حمیت و خویش ابن پسر و  
ظفر بحیه ام و الله و ما در **ایضا** قریب رکن حمیم سر  
یعنی خویشان است ابن پسر علی ابن مریم یعنی عیسی  
پسر مریم است محمد صلی الله علیه و اله و سلم ابن عبد  
یعنی محمد پسر عبد الله است یا ابن آدم و گفته بدان که

این ثابت است و در غیر قرآن محدوده فان لکم نعم  
این کریم بر پستی که این بخشیده است و پسر بخشیده  
 یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و جمع این  
 بنین است و تصغیرش می باشد یا بنی ارک یعنی  
 نوح علیه السلام بر پسرش لقمان گفت یا بنی ای پسر من  
 ارک یعنی من را مادر در اگشتی یا بنی لا شرک الله یعنی  
 لقمان گفت یا بنی ای پسر من لا شرک میا و شرک بخدا  
 نقالی و لید یعنی بچه الم از یک قبل و لید یعنی یا مکرر و  
 پروردگار در اینجا بگوید طفل هم بچه است تم بخرم طفل  
 تم پس بخرم بچه ای و یوم شما را طفا از شکم مادر کن  
 طفل ام مادر باشد مادر من و امی که من مادر دوتا

با طر ام مادر و اگشتی در تو و امین امی ام موسی علیه  
 السلام یعنی چون می کردیم ما بسوی مادر موسی علیه السلام  
 ام القری مادر را که است کند را ام القری مرا می  
 پیم کن مردم ما در شهر را که که است و صبح ام اهمیت  
 باشد و اطفالم در آن شما و والدتم مادر است والد  
 جمعش باشد و الدات یرضع یعنی در آن شیر می  
 فرزندان خود را ایضا رحم قرابت زهدان بود و تن  
 چنانکه صهر و خسر والد و است پدر رحم خویشاوند  
 و صیله رحم مشهور است و معش را عام است و طعوا  
 ار حاکم رحم نیز آن محبت که بچه در آن محل فرید می شود  
 و جای که پرورش می یابد در شکم مادرش و جمعش همه



ارحام است خلق الله فی راحمتن یعنی مایه ارحام و ارحام  
 خدای تعالی ارحامتن در شکمهای پدران و پنداران  
 صبر پذیر است داماد و پدر و عروس است یعنی مرد و  
 مهر کو نیز و والد پدر است و ولد نیز فرزند است  
 و آب نیز پدر است قال ان ابی و عموک قال کنت دختر  
 شعیبان بد رستی و رستی پاید من که شعیب بنی  
 علیه السلام و جمع آنها باشد و جمع جدا باشد  
 زکی است پاک و خنی مهربان خنی نیکان جلی بدین  
 رسول مغیر قد استع من کیا یعنی قد جتیت قلی  
 رست کاری و هج یافت هر کس که پاک بود و خنی مخفی  
 و خنی مخفی پوشیده و پنهان می آید و اخنی اعل

الفضل است یعنی نمان تر قاصد علم البصر و اخنی یعنی نمان  
 پس بد رستی و رستی که خدای تعالی تعلیم میداند و است  
 اشک را خنی نمان تو را جلا و جلی و احبلا و محبلی  
 بعض پیدا و جوید است و در مکتوبات تعریف خانه و در  
 اکا بر با منوسید که خلی الا حسن یعنی بد است و هو  
 نیکو و شفت تو عی رسول مغیر است یا ایتها النبی  
 جا بر الکف یعنی یا ایتها النبی ای مغیر علیه السلام جا بر  
 و جنگ کن الکفار با کافران ایضا ملک و شسته ملک  
 شتری بر حسین شهاب کو کب دزی و نجم چه شتر جمع  
 ملک لایت و اد ثلثا لملکته یعنی و از کا و ثلثا کفتم  
 لملکته بر فرشتگان و اما انزل علی الملکین یعنی آنچه از

فرود پستاده شد علی اکبر علی اکبر در درختی که با دو  
دوازده تن از فلک چرخست یعنی آسمان و کل فی فلک  
یعنی کل در فلک در آسمان لیکن پستگاه  
خدا را مشتری بر جبین او پستاده است بر فلک ششم  
و این پستاده را سعد اکبر خوانند یعنی اکبر بزرگست  
و بالعطف فارسی نام بر حبت شهاب جمع شهاب است که  
جمع کوکبت است از تبار السماء الدنيا آسمان دنیا را نیز  
بار ایش و زیت که اکبر پستارگان و جمع نجوم است  
و این چهار لفظ معنی پستاده است علی اکبر خلق سفید و شوق  
روشنی در اول شب رجه در خورن جنت اندون  
و خورن قل خود بر لب الفلک یعنی کل کوه یا محمد صلی الله علیه  
و آله

و پس از آن خود بنا میگردد بر لب الفلک بر در درگاه سفید  
صبح و فاقی اسم فاعل است عرب آفتاب شد  
رجه پیرزن رجه در خورن جمعش رجه است و رجه  
اللهی فی خورن یعنی در خورن آن ایشان که حجر  
ایشانند و بنت خمر صبی باشد بنت رسول الله صلی  
عنه و آله و سلم بنت امه الله و خمر کنیزک خدای چنانکه  
بن پسر است و در خورن چنانچه زوج شود است  
و در وجه زن است پس فرق میان روزن و بین  
و تا زفت مثل میت و میت حاضر و حاضر و عابد و عابد  
صالح و صالح و بنت امم عشرت باشد رجه محل رجه  
نور کا و محل بخش مراره زمره طلال و کید سپهر



محل نیز که گفته بر جی که اول برج ملک است پس بدین  
 کرده اند و این موعوم است بقدر که است و است و است  
 البره از آنست که صفت کا و بنی اسر اسل در آن است  
 ثور نیز کا و است و برج دوم از آسمان برین نشانی  
 و سفیان ثوری مقلب این شده و عمل که سال و نه باشد  
 عمل چشیده که ساله بریان کرد و عمل همین که ساله فرشته  
 طحال سپر است که در پهلوی چپ جای اوست که بزرگ است  
 بعد فلما الانسان فی کبد یعنی و سر این تحقیق آفریده ام  
 آدمی را در جگر ایضا بعد دور و را پس نام شهر وسط  
 میان وسط میان تحت یز فوق بر سر چه دور است  
 او را بعد میگوید و میایدی المادی من مکان بعد یوم

روزی بیایدی المادی و جاز نه چارچی و ناکند  
 کند و من مکان بعد از جملها و ناکند و دور جگر است  
 بعد م خونت یعنی از ترش ری بکر مرغ شده است خبری  
 پس این شده از او را گویند و را ظهور هم یعنی پس شمای  
 و آنچه در پشت آنچه در پیش است نام گویند و سطح خیر او که  
 جعلنا حکم امة وسطا یعنی که آنکس همچین جعلنا که کردیم  
 شما را امة امی وسطا که در میان بود جمع وسطا و وسط است و چه  
 آن که خیر الامور و وسطا یعنی بهترین امری میان است که وسط  
 میان دو چیز است و الوسط العبر و الترید یعنی میان سر و  
 بینی نیز یعنی میان بینی و بیک میان من میان و میان  
 یک میان شما من المغرب و المشرق میان مغرب و میان

بین السما والارض میان آسمان و زمین و تحت زیر باشد  
 تحت اقدام یعنی زیر پا که گفته تحت اقدام الاخر است  
 یعنی پشت پای زیر و راست و فوق بالا و برعکس تحت  
 یا الله فوق یا هم یعنی است یا قدرت حضرت حق سبحانه  
 و تعالی فوق بالای یا هم و پستها **ایضا** علات سندان فطرس  
 یکم شمع دم قدم تحت تیشه حصیر و فاس تر  
 شمع دم آهک است قدم تیشه بزرگ و تحت تیشه کوچک  
 تیر بزرگ فاس تر کوچک و تیر است که نیزم را بان میگویند  
**ایضا** سوار دست بر بخت چوبی افحال و شاج و عسده  
 حایل رعاش شاج افسر سوار بکسر سین یور چند است  
 که زمان خود را بان آریند که آنرا در دست میکنند و

اسوره باشد و جمع الجمع اساور است و حلا اساور در معنی  
 از قره در دنیا بر مردان رویت نام داشت مردان را و زن  
 رویت و فحال یور چند است که در پای میکنند اما شاج کایت  
 که از زبان یافیه هم سر و موضع برای زینت و بکبر و  
 سر و دانه است و حد کردن بند کبر عین که عینه است سر  
 حایل میکنند و رعاش کثوره است قاج آنکه سلاطین بنده  
 و قاج عسیت فاسیت تا در ملازمت خرد و پان روزگار  
 را منع باشد **ایضا** بدی نخستین ثانی دوم اخیر پسین  
 نقیق اولی اخری آخر است که بدی بدانی و بدی بدی  
 ابتدا اول خبر است بدلت برسم الله بنیاد که دم بنام  
 خدای کل امر دی بال لم سید برسم الله فوا تر یعنی کل امر کار



ذی الجلال و الشان باشد یعنی صاحب کرامت است که بنیاد  
 و ابتداء آن سبب تمام خدا باشد پس اگر را بر مایه  
 نشود تا فی القیاس از بهای فی دوم است و دوم را از بهای  
 ایشان بود فی القیاس و در غاری که حضرت محمد المصطفی  
 علیه السلام با بکر لعین در غار بودند که مظهر حق است  
 از بر سبب کرامت و شرفش بر قیاس که لغیر است چون علوم  
 که بدی اولی و آخری آخر که اول نیز یعنی اول است لغیر یعنی  
 آخر و لا حضرت خیر لک من لا ولی یحیی الاخرة خیر من انی  
 برتر است که اولی از اول که دنیا است و آخر یعنی  
 دگر و آخر من شکله از اوج یعنی آخر دیگر من شکله از اوج  
 چند با جمع است آخر و ان باشد یعنی که در قیاس و ربطه که

نصیحه

نصیحه چو خواست و مقصد عجز و قیاس یعنی عجز و جابا علی نصیحه  
 الکتاب بحث برادران یوسف علیه السلام است که بر این یوسف  
 علیه السلام را خون آلوده کردند و نزدیک یعقوب علیه السلام آوردند  
 و جابا یعنی اندر برادران یوسف علیه السلام علی نصیحه بر این یوسف  
 علیه السلام را بدام الکلب بخون و دروغ آلوده ساختند و بهی  
 بتعین حضرت یعقوب علیه السلام آوردند و بنیاد و بهی  
 بر بنیاد قیاسی بر این اور ربطه یعنی گفته که نصیحه مقصد زمان است  
 نیز همین محسوس دارد و جمع خواست و بهی بر این یوسف  
 میزند یعنی می بخشد زمان خود را می در آستان **الحاج**  
 تلخ و تلخی مرده است تلخ شور و فرات عذب و پست است  
 مویز که تلخ چیزی که شور باشد **الحاج** چیزی که تلخ باشد

و نقد چیزی که بی طعم باشد و طعم ابلج یعنی دهنده است  
طعم شود مرده و ابلج قوت فرات یعنی خوش طعم و قوت  
 نام جویت در ولایت عرب زینب یعنی مویر که کوه خورشید  
 و اصف یعنی کبریت که در صحرا و دیر آنها میرود ایضا شراره  
 خد ره بود مارچ و شراره لب زبانه فم چو انکشت رما و  
 خاکستر شراره خورده است که از آتش محمد انباری شراره  
 کا انصر یعنی انبارد رستی که رستی که ترمی انداخته میشود شراره  
 از آتش و زرخ خورده کا انصر کوشکما و گفته اند شراره  
 خد ره بود و آن نامه آتش و لعلی انکم منها بجز او نبوده  
 من آن را حکایت حضرت زینب علیا است که در آن  
 شب که در میان امیر و دشمن وضع حمل بود از دور آتش

دیگر گفت علی اکرم یعنی مرا میزد و میارم برای شما شما از آنها  
 بجز چیزی او جد و قیام را من آن را از آتش مارچ آن  
 حلیت از آتش که دو دوزان میرود و خلق الحان من مارچ  
 من تا یعنی خلق فریده شد الحان پیاپی من مارچ از  
 آتش که دو دوزان میرفت من را از آتش شواظ غله  
 آتش علی که آتش آن باشد کعبه آتش است  
ایضا عین خمیر و ذوق آرد و غاله پس بوسه دیدم رخ شراره  
 قد و مسکست شراره که از کوه کوه و کج صیر فی صراف  
 پیغمبر مهتره و خدا دقین آنکه و کان شعله کثر لعل و کا  
 ابو هاشم علیا بحجت حضرت خضر و هم پسی علیا سلم  
 خضر علیا سلم بجز رسید و دست گذاشته دیواری را



فروزاورد موسی علیه السلام از و پرسید که چرا چنین کردی  
 حضرت علیه السلام جواب داد که آن بود که بر این دیوار کثرت  
 کجی آنجا مرتباً از در وقت بود که طاهر شود و یار فرزند  
 آوردیم که مخفی باشد تا میان را بحد بلوغ رسد و گمان  
 او بهادریت میان صاحبان صلاح و کثرت جماعتش کموز باشد  
 است و قدس متعنی زری که شبیه داشته باشد و قلیت  
 از او مطلق گویند **بنا** شفا جبر فی ابی ارمیت او  
 جهت چو جهت شرطت سوی قلعه چو من شفا جبر فی اب  
 رودخانه است شفا جبر فی اب فائده به شفا جبر فی اب  
 رودخانه است بار خا که اگر کنار رودخانه میریزد  
 رانمان خا که بدان افتاده است جهت منظر معنی جایت

منظر

منظر المسجد الحرام جانب مسجد حرام منظر نیمه تیرام است و قلعه  
 سر نیز است قلعه کن ازین جهت گویند و سپیدی بزرگ تر قلعه نام  
 دار دقتین که مشهور در شرح و سپه بوزان مراد است  
 بحسب موازین و معنی تیرام قلعه است و **الله** علم **بنا** بگویم  
 زریه وسیله مر جلی و یک نه یف پرتشید بهشتان قدر  
 منظر بگویم و بگویم و بگویم مر معنی لکنت وسیله مشهور است او  
 محمد اوسیده به مر اسبیده و وسیله سپی و مر جلی و یک است  
 قدر یعنی پای بلند و با قدر الله حق قدر و خوانند که پای بلند  
 حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس بجای آید حق قدر به چنانکه  
 پای بلند حق علیه و تقدس است ازین است که قدر خط  
 در دست با قدرت که ذلت در عبارت می آورند که منظر خط

رفت و تیر و غایت آنست و خط معنی خوف و خشیت است که  
**القطر** است پس **فی بحر الرمال** این قطعه ششم است و تحقیق  
 که در بلا گذشته است که بحر او **ایضا** یک چشم خوف است  
 دل و جوهر بود و در زبان غایت جز ذکر است گفت و شنود  
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلات چون که دانستی  
 که این بحر را شنود که در **دین** فرخ و در حجت و در پیغمبر و در  
 خود چون غلبه کورین بخیر و کثرتی در **دین** فرخ و در وح  
 اسیم بحر مرغ غایت که از اسب که نید پیغمبر و معنی اسب که  
 تخم مرغ می خورد که آن کلاه غور است غلبه کور است غلبه اسب  
 تین انچه است و کثرتی امر و است **ایضا** اصغر و فاعل و  
 زرد است اسمر و غایت مرغ است اصغر سبز و الفخ

روشن از رنگ بود و اصغر زرد است اصغر صفر صفر صفر  
 صفر افق و نهائس را نظایرین یعنی صفر که دی زرد است و فاعل  
 غایت زرد و نهائس رنگ آن کا و نهائس نظایرین که پسر کردند  
**بخت** کا و است که حق تعالی بر قوم حضرت موسی علیه السلام امر کرده  
 که بدین که صفت کوی پیدا کرده و فاعل نمایند و امر سرخ است  
 و فاعل انصاف سرخ است **ایضا** خندل و صفر و حجر چون جمله بود  
 سنگ است حساب سنگ زرد ماه وادی باشد و **ایضا** این  
 اسیم سنگ است و تجارت جمع حجر است می کا الحجاز پس  
 است چو سنگهای حساب سنگهای خود است که از آنک  
 ریزه گویند اما باشد و من اما کل شش سیخ یعنی من الماء  
 و از آنست که شش سیخی زرد کی و وادی اسیم و در خانه



ایضا چو فیض جود بخشش جود نیکی جود تک وعظ  
 میشتاق و محبت بند و پیمان دود چو دینک دیدن  
 اسب است و عظیم و نصیحت سوار علیا و عطیت ام لم  
 بکن من الواعظین یعنی سوار بر است علیا بر ما و عطیت انا  
 پند دارد و شد تو ام لم بکن یا نبود و باشی تو من الواعظین از پند  
 گیرندگان اعطا اسم فاعل است مشتاق پیمان عهد باشد و محبت  
 در و دست انداخته است نظم بگفتن نه شوقی بر دیار بسوی  
 سلامی نیر لعلین ان لدار نبوسیم حدیث از زو مندی  
 بعد از غریب میگوید چو نه شوقی مشتاقی میگوید مار بسوسیم ایضا  
 غنیمت ز بار نایست غنیمت در راهمان چون غنایان بی نیاز  
 و رفیع خوانی سرود غنیمت نایست در زار و معاملاتی

و داد و سپند با و غنای بی بد تو انگری و بی آسپنج ولی بناری  
 باشد و اگر بگوید خوانند سرود باشد و ازین است که مطربان  
 منقح خوانند ایضا طر دایه حتی زنده در بس و شایست و  
 قوم سیر و جلجلان کشنیز و چون حمص نخود هو الحی که  
 الا هو یعنی سوار است خدای الحی زنده بحیات لا اله الا  
 انیت هیچ خدای سزای پرستش الا هو که او خدای  
 عز و از در بس و شایست و نوم سیر است ایضا و دیده  
 جنم دوزخ و عشاق ایم دود درم و رخ ناپس است  
 دکان میوم دود چه بگری گرم است بغاری شهو را  
 و در لغت دکان کونید تالی التما و بد جان مین یعنی روز  
 قیامت تالی التما و اید آسمان یعنی آسمان در از و زقا

بدخان شده و دوی طفل من محوم یعنی طفل سایه من گویا  
 از دو دانه باشد در و زنج که اهل و زنج از تاب لغت است  
 بدان سایه با و نه و آن سایه با این را سر و زنج کرده  
 و درخ نایب است یعنی پس دایکام **القطر** **البته**  
**فی بحر الغارب** این قطعه جمع است و بر تحقیق گذشته  
 ذکر و بحر و وزن **و ایضا** آیا عارضت ترک خورد  
 ماه نکرست در تعارب شود اشتباه **فعلون** فعلون  
 فعلون **فعلول** بخوان خوش درین وزن سر بجا  
 شرمیه حب دانه و تبرکات طریق پس و طست  
 راه **لیا کلوا** این شرمه لیا کلوا امر اینچه بفرمید شرمه از  
 میوه و جمع ثمرات باشد و من ثمرات الخیل و اعصاب

یعنی من ثمرات از میوه ای خیل که خرما باشد **الاعصاب** کور  
 و حبش کدم و برنج و کنبه و کاه و دانه مثل نیاست  
 و جمع طریق طریقت است **بع** طریقت و کاتب عن لغت فعلون  
 این **بع** جهت طریقت راه است و کاتب خود را بشیم که کاتب  
 عن الخیل از آفریده خود و عاقلین دان و غافل و سبیل  
 جمع پس است **صراط** و صیرط هر دو راه است **صراط** استیم  
 راه است **صراط** که راه پروردگار و **صراط** نیز راه است  
 حکم **شرقه** و **صراط** یعنی سکر از این است **شرقه** و **صراط**  
 شرفیت راه **ایضا** صبی کودک و شیخ پیر و پیش دم  
 جند و خیل است و کرب سیاه و غرض است طریقت  
 تا که شش نوش بکنی آن فاسد تبا و من کان بوده باشد









三

کردند و اندام قطع المشامه فی بحر الحشاشه  
چون در برده عشاق میکند آمهنگ - به بحر محبت خوان  
عند غلبه حشاشه - معان فسلان معان  
کوی کرب و عشق و انش فرزند - معال سر و دست  
شباب لبش در یک - قصیه کوی و دایع فراح عشق  
مک - معال بی تمح و معرب شتاب کند استانی اند  
سریر الحجاب یعنی آن بدستی که اندامی روز حساب است  
سعال مصد سر فین السرحه و السرحه و روشدن لبش در  
کردم من لبش یوما و بعض یوما بعضی روزی لبش در یک  
تولدت در یک کردیم با لبش در یک کردید در شام لبش در یک کردند  
و لبش را میهم در یک کردند لبش در یک کرد و قصه قصه

و انصار معنی است من واسع الوعد فراخ شدن آن یک  
 و اسع المقعره یعنی آن بدست می آید استی رگ بر پروردگار  
 تو واسع فراخ است المقعره آن بشش و شش و شش و شش  
 همه معنی یک است و لا تمک فی ضیق مما یکرهون یعنی و لا تمک  
 باشد تو یا محمد فی ضیق در تنگی یا میگردان و آن مگر می گردان  
 که فراوان و ضاق هم در غایت تنگی گردید آن نشان که گردان  
**العیب** بلال او است و قمره و قمره شعاع دی  
 در سر و صبح چه شکوفه است جمع بلال این است و ما  
 شب بلال نام دارد و بعد از آن که وقت گرفت بزرگ شد قمره  
 در روشنایی و شعاع آن قمره است و بچهارده که رسید بپرت  
 و نه هاست شکوفه درخت باشد وضع رخت صغیر الله

و من احسن من الله یعنی صغیر الله که من الله تعالی کرد  
 جمیع موجودات از انسان حیوان اشجار و اشجار و نباتات  
 حضرت حق سبحانه و تعالی کل آدم را احسب و می بین  
 هم آورده بخیر کرده اند بنابر آن نشان مومن باو آن  
 فخر شده و اگر از یکی بخیر شد جمع این یک یک  
 اخرون شده و ظاهر است که انسان دست هر که امیر  
 دیگر دارند که بعضی صغیر است بعضی بسیار و بعضی  
 بزرگ و بعضی زردانه و حیوانات که است و لاغ و کما و بعضی  
 طریق درختها و میوه های برین قیاس است که در درختی  
 شکوفه بر یک غیر مقرر است و میوه های بعضی شیرین و بعضی  
 و من احسن من الله صغیر یعنی من احسن کسیت که میگویند الله



از حضرت امیر مومنان علیه السلام که در صباغ دکنه در دست الله است  
 اینچنین است که سر و لب و پیشانی و ارجح کل اشوار قطع  
 فی دست و ان ارجح لکن لا شیء برکتی در ساق قطع  
 کردن وقت شرب آب بکشته فی القیافه بزرگ پیش از ارجح کل  
 رجل و اشوار و ارجح و برکتی و قطع دست بریده و ارجح  
 لکن و اخف کنه بر پشت پای و دو و الله انکیر بر پشتان  
 رود و اینچنین کشته و عظم استخوان ضعیف کفایت چو فم  
 و بزرگ و زدن و خرس بیکه قتل کشت فی کل کشته  
 قاتل اسم فاعل است یعنی کشته و بر عظم عظام است  
 و کسونا خطا کما کشت بعضی بجا طرف استخوانها و کسونا  
 آفریدم فمذیور است و بزرگ خرس است فی کل کشته و وضع

کفایت

کفایت شرب است و در هم چیدن و شرب از هم  
 و داشتن و مرتب بی هم ایسم منقول است یعنی ترتیب داده  
 شده این غراب نار و نزار است غریب و کعب  
 ولی حمامه و کرکی کبوتر است و کلاف غراب یعنی کلاف  
 یعنی بضم ضین است فقت الله عابا **بجش بران آدم**  
**عید ایسم است** که چون قایل برادر گشت چهل روز  
 بدوش میگردید و میدادند که چه کند آخر حدیثی است  
 فقت الله پس بر آنکه انید الله تعالی غراب کلافی که یک  
 کلاف دیگر گشته در برابر قایل آمده زمین پاکند و  
 دفن کرد قایل همچنان برادر را در زمین دفن کرد و نزار  
 غریب کعب علیل است و حمام و حمامه کبوتر است

و کنگ دراست **ایضا** نصب فاعله و طرفه کفر و برادر  
 چنانکه تعبیر تساج از ده و نه کنگ **نصب** فی دست  
 باشد و طرفه درخت کز سرخ و از جبهه سپر زرد کوزه  
 پر آب می اندازند و صاحب طحال آب از آن بخورد و شفا  
 یابد و بر آفت لم نترشیده را گویند و تعبیر آن از ده تساج  
 سنگ است **ایضا** فقهاء دانش کافی پسند و طبع من  
 ذلیل خوار و غریز ارجمند و قصد آهنگ کسی که علم او  
 او را فیه میگویند کافی یعنی بس اعقل کوی الاشارة یعنی  
 اعقل را اشاره کنیت نیست پس است و ذلیل خوار است  
**ایضا** قاصد میگویند و آن حسنه چهل و یکی است  
 متعالین است نوعی پسند **قاصد** قتل است و قاصد

سوکند است آن چاه سوکند است این چهل ستر با حنست  
 و متعالین سنگ آهنی است **ایضا** چو طاب طین و شیب  
 مدینه ام قری **چو** یک که ششاس صفا و مروده و سنگ  
 جدید و حق و شیب بدیع تازه و نو **شریکه** چوبست  
 بجان متعالمه جنگ **البلد الامین** البلد الحرام و الامن  
 و حرم الله مکه و مکه اندرون مکه البیت البیت الله و الکعبه  
 خانه خدا پس الکعبه خانه خانه خدا ام القرى یعنی مادر شهر  
 صفا و مروده نام گوشت نزدیک کعبه و الله اعلم **القطعه**  
**المتبع فی بحر المقادیر** و قدما فی ذکر شرم رخت  
 لاله را خون شده دل ز رشت قدت سرور ای کل  
 فعلن فعلن فعلن فعلن **تقارب** ازین و زین گوید



حاصل **تراب** دغام و تری خاک طین کل و طینیک  
 کرم و زربع منزل **تراب** خاکیت خاک و غام  
 خاکیت خاک و تری خاک و طین خاک و طین  
 اگر اوطین لاریب رو سدا السباع که کل اوطان  
 جمع وطن است کرم ز رخت یعنی رخت انکو **کرم**  
 ارم کرم بود کرم بخور **کرم** زمره کرم پس شیک  
 کرم **کرم** و کرم جمع کرم باشد یعنی رخت انکو منزل یعنی  
 فرودگاه است مثل خانه و منزل جمع منزل است یعنی نما  
**ایضا** ده اسپند در تاضن هر یک رنبر ترب  
 نامیت روشن منگل **مجلی** منقله مبل  
 تاسی **جو** مراح و عطف خطی و مومل **لطیم**

سکت **تراب** حاجت عرق خوی نوا و است قلب  
 جان خا دل **بد** انکه دل را دوازده نام است  
**اجلد** حاش **بال** ضمیر سریره و طوبه رخت  
**ج** نوا طعنا و **ی** جان یا **حاش** **ب** قلب از مجلی است  
 نام ده عدد است عرق مشهور و خوی یعنی پاش  
 نوا و قلب و جان و مشا هر چهار نیز نام دل است و جمع قلب  
 قلوب جمع نوا و افیده است یعنی جان کبر جم حبت  
 و نفع چم جان نام دل است **ایضا** برین ده دوی دگر ای  
 کن **یک** است قاشور دیکر چم کل **قاشور** اسپان نام  
 و شکل اسب دوازدهم انکه پس **ایضا** تو صفر و خوا  
 کمان دار و کر **نذ** کی شمر میخند بوح سنبل **حصان**





قیاس و نهایت الی رحمتی شیره است نه الی بلد تا شمر الی عید  
 تا مسجد الی صراط تا راه یعنی سوی تیر آمده است انکم  
 سطره الی السماء ای بسکنا و میگوید سوی آسمان حق جا  
 امرنا و فار التور یعنی حتی تا جا آمده امرنا امر ما و فار  
 التور بیرون آمد آب از تور بر آتش در طوفان لوح  
 علیه السلام یعنی کوفلان این کارون مال و این یوسف  
 چهار کجاست قارون مال و کجاست یوسف علیه السلام  
 و جمال و کیف حال چو منت حال امکالی با تیر است یا  
 ام عید هم خرمن یکب یعنی ام عید هم بایزد ایشان است  
 خرمن خرمنها یکب بر در کار تو ام عید هم بایزد نیست  
 انکم ترزخونه ام سخن الزار خون یعنی انکم ایانشان

ترزخونه

ترزخونه زراعت میگوید ام سخن الزار خون زراعت کند یکم  
 اذیر یعنی ام است ایضاً فی درست علی بروکم چیست سخن تا  
 است و اما فی طان یعنی در فلان فی الحجة در هشت فی  
 التور در آتش فی الحوة الدنیا فی الاخرة در زندگانی  
 دنیا و در آخرت فی البلاد در شهرهای تو گفت علی الله یعنی  
 تو کل کردم علی الله برخدای علیا بر ما علیک بر تو عید بر شما  
 علی کس شیشی یعنی بر همه چهر کم چند کم انکم یعنی چند درک کردید  
 شما و کم من قریر یعنی چند زده سخن ما و اما و اما مر حار  
 معنی ما و در سخن عصبة یعنی عصبة و نشانیم و سخن عابد  
 و او را عبادت میکنیم و سخن که مخلصون و ما او را مخلصانیم  
 اما سخن الفالون یعنی مرا که غالبانیم سخن خالصانیم ما که

خدایم فریدیم ایشان را نحن نزد خدایم روزی می بینیم  
ایشان را و نیز همین معنی اردانا علی می باشد با هر کس که  
رستای پروردگار را لا و اخذ نماید را من تقبل از پیش حق  
لنا عفو کن ما را و عفو عاف کن از ما و عفو لنا بیامرز ما را  
در رحمت باز کن بر ما و منقرض نایس باری و در بار سبنا  
ظلمت پروردگار استیم کردیم طاعتنا ایمان آوردیم  
انسان همین معنی اردانا محاف می ترسیم ما و انما نیز همین  
معنی دارد انما ارسلنا و حاکم که خدایم و سپیدایم فوج را  
اما انزلنا فی لیل القدر ما خدایم و فرستادیم قرآن در شب  
قدر و السلام اما اعطینا کما نکره برستی بخشیدیم ترا کما  
یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایضا انتم و کلمه شما و این مرد

است تو است زن ای شما انتم و ابایم که چندان شامی  
مطلب همین که گمراهی پیدا و روشن بدیکم احکام معنی بر شما  
احکام عبادی شما و آخر فاشا ره است و کتب جل معنی بر  
است مولا انوی مولای است و احکام تو و برادر توانست و  
و اینست فی الدنیا و الاخره تو و دوستی ما فی در دنیا و در آخرت  
و است ارحم الراحمین تو بی رحم کسده ترین رحمت کندگان  
و اگر است کبریا باشد خطاب با زن است چنانکه ایک معنی دارد  
و ایک معنی زن است تو مرد است تو زن و انما شما دو مرد و زن  
انتم شما گروهی مردان است تو زن و انما شما دو زن و انما  
شما گروهی زنان را نخبست و سیقتها کن ان الله رب  
العالمین و الصلوة علیکم ایضا انتم و کلمه شما و این مرد



کی لانه نمانما چو حشما مر جا ان لو یعنی اگر فلان  
ان کلمه مومنین اگر مستند شما مومنان کنستم تعلو کن اگر  
مستند شما دانایان کو کا نوا صد و قین اگر پستید شما صد  
لو لا فضل الله علیکم ورحمة و لولا انکه فضل الله فضل خدا  
علیکم بر شما بود و رحمت رحمت او خدای لوشنا اگر میخواستیم  
ما متی یعنی کی و یقولون متی هر الفتح یعنی و یقولون یکوید  
متی کی باشد و خواهد بود هذا الفتح این فتح و لا معنی تا  
و نیت می آید فلان و نیت فلان لا رب غیر نیت شکرت  
لا اعلمها الا هو نمیداند پس در امر او لا اله الا هو نیت  
خدای غیر از و رطب لا یا پس نه تر و نه خشک لا یعلون  
و لا تسرفوا سبکد سرفا نمانا و حشما یعنی هر چه که ایما کو و ایما

الموت یعنی ایما سر جا که بوده باشند بگو او بوده باشند  
پدر کلمه الموت در یا بد شما را مرگ هر معکم ایما کلمه یعنی جو  
حضرت او معکم باشند ایما بگو تو امر جا که پستید **اص**  
ف پس و قبل نیز بعد پس ال مر و لی مر البت ما را  
فت یعنی پس فلان فاعلم پس فاعلم لا اله الا الله فاعلم  
پس بدان که پستی در پستی که او خدای تعالی  
لا اله الا الله خدای الا الله غیر خدای تعالی فاعلم پس کن فعل  
ما تو مر پس کن ایما تر امر کرده است من قبل الصلوة العشاء  
یعنی من قبل از پیش الصلوة نماز العشاء ختم بعد یعنی پس فلان  
بعدی پس من لا یبغی لا حد من بعدی یعنی در امر او  
یکی بعد از من از دعای حضرت سیدان پیغمبر علیه السلام

که دعا کرد بعد از من این چنین باشد که چنان است و دیو  
 پریان و خوش طبع و ربا و که در تحت فرمان من بودند  
 و در فرمان بودند و در فرمان گیری من بعد موته پس  
 مرا که آن بعد من پس آن کرده زمان که یعنی هر آن  
 اهل عالمین هر پروردگار عالم را از اهل باب بر سر در  
 مسجد لادم یعنی سجده کنید مرا دم دال را الی نفس من  
 عدوئی دشمن را الی این نیست این خود مرا و اغفر لی  
 چاه زمر اعلی خطای من و لانا منکرم مع الغیر است  
 لانا اعمال ما راست کرده ما بلی بخش از رحمت  
 خدای بخشنده اغفر لنا ذنوبنا یعنی پس ما پروردگار را  
 ما را و انا منکرم و عده است انا خیر من یعنی بهتر از من

انا الله رب العالمین یعنی من پروردگار عالمیان **این**  
 صه که گوید من روح و زمان مذکور و ملان و حکم بیا  
 یعنی که این مراد خواستی است و است نیز همین معنی  
 دارد و است که خواستی شد ای لاشعش یعنی فلان من  
 روح یعنی را که روح ادا هم یعنی روح را که ادا هم  
 از نهای ایشان از رتبه همین معنی دارد و معنی لای آید  
 یعنی فلان و بخان لم یلقوا الا الساعه من هنا یعنی لم یلقوا  
 نکردند درنگ مگر ساعتی من هنا را از روز لانا نیز همین  
 معنی دارد و ما نیز همین معنی مانند است این مرد و ما و لانا  
 نیه خوانند ما جا را من بشیر و لانا یعنی ما جا را نماند  
 من بشیر هیچ مرزده و بده و هیچ بیم کننده ما علی آرز



الا ان الله في حق من رسله كرم سائدين ما جعل الله  
في جوفه من كرمه الله تعالى مرموه من اذوه اول  
جوفه وانه من اوله انما يكون انما في الله من  
ما هو وصفت من كرمه بان الله تعالى من الله تعالى  
رب پروردگار العالمين عالمان و انما و انما هم من  
انما جاحش الله انما خلق الله من كرمه كرمه  
در زمین خلقه یعنی که کدام من نیز پس از من مع بعضی است  
یا منی که بعضی نوح علیه السلام است ای پسر سوار شویا  
در کشتی ما یعنی چه ما سلیمانی سفر روز قیامت و در دنیا  
گویند که ما سلیمانی سفر یعنی چه خبر شما را بد و نوح رسانند  
اینان گویند که من المصلین یعنی ما زنی که دریم و

خیر خرقه و سر که ایضا نیز در بر و بر ما و ربیب غیر  
یعنی هر من این اتحدت الکافری یعنی سر آنه فکر است  
خدا این هر من آن نیز یعنی که من دون الله از خدا  
تعالی خرافا و قضا ای قطعا یعنی مرکز این نخواهد بود و ایضا  
این نیز مراد است ب تحریف و ربیب ما باشد این  
چهار لفظ معنی سببی یا یعنی سبب که چنین و چنان و ربیب  
بوده الدین کرم و ایضا ربیب یا آنچه بود الدین کمان میرند  
انرا که و انرا که انرا ایضا منزه و منزه از ان ما را  
تم احب و باهنا احب ما جانی سببی منزه  
الجمعه یعنی ما جانی یا سببی منزه از ان یوم المحرمه  
جمعه منزه و منزه و کلمتی دار و هم معنی احب است فم و هم

یعنی محمّد پس آنجا و جلاله روی که ذات حضرت حق سبحانه  
و تعالی و تقدس است آن ابناء فادون یعنی بدستی رتبه  
که ما اینجا نشسته ایم یعنی از بی بدی اینان  
مرد را زود دست یابد ان قل بگو کل بخور و قاین  
تو بخش م قم بیا خیر سل بر سر ان قل بمعنای بگو  
قل هو الله احد قل یعنی بگو هو الله احد حق سبحانه و تعالی  
یکیت و کل بمعنای بخور است و جمعش گو باشد کلوا من الرزق  
یعنی بخورید از خیرای پاک ق بمعنای چشیدن ذوق است  
است الغیر از الکریم یعنی بخشش رستی و رستی که تو الغیر  
را احمد و صاحب رزق الکریم بخشند و جز است  
جمعش ذوق باشد و م یعنی بر خیز است تم اللیل الا طیلا

یعنی بر خیز شب الا آنکه کی مانده باشد و سل بمعنای بر سیت  
و سل بی اسر اسل یعنی بر سر اسیران یعقوب علیه السلام ان  
مرد و صحن و رقد و عصت قرح م طرفه ز سپاه قیامت  
العلقه الحیث و غیره در ستم از عبادت یا قوت  
نکست کویت متیا کن م کمر نبی سپاه است و یک  
سرخ و پیکین و سخت پیدا کن العین ای که در علم خط  
شدی استاده من مدادی ترا میا موزم م زنج  
تریک و مار و می خضر م دود و بد ربی غش من  
صنع بر و حجاز ما الور م مشک فانس نبات مصری  
و سپید و مودر در اعصار و کسره اندکی زعفران کن  
منضم م ورق زرو نقره و حسن کن م بجهل و



سخن کن حکم و وزن یک تجریت حاصل میشود لکن  
 نه پیش و نه کم چون حکم بالیش نماید زده نیست شمش  
 بهر صد عالم **نوی** یکستان دودرم دوده صافی نیم  
 صغ عربی درو کلن چهار درم هزار دودرم نیم  
 ترکی زنج **نوی** و زهر کشتن و سالی بهم **نوی** یکستان  
 آنچه خواستی از دوده **نوی** زان و مار دود و چسبند آلود  
 صغ متد از سر سدی بدید تا مراد سلطانسی **نوی**  
 دوده و صغ و زان با زوده سخی ممکن قوت بازند  
**القطعة الحادی عشر** و قد **نوی** کرایین قطعه یازدهم است  
 به تحقیق گذشته است کرا و **نوی** زنی بای تو جوان نما  
 روی شیار **نوی** قد چو سرو و عشاق است عمر درازند

مناظر

مناظر فخراتن مفا عین فعلن **نوی** بگوی محبت و نوحی  
 جوان تو در مقام حجاز **نوی** رجا امید و کراست سوغ  
 حل و جواز **نوی** روانی لطف عدل صوت **نوی**  
 رجا و صغی فار دیکی امید واری که لکن کان **نوی**  
 یعنی مرا بپس که بود و با شد امید و رحمت خدای عالی گیر  
 کناره خیر است **نوی** رجا یعنی خوشامد اما سوغ بصم سین و  
**نوی** قافست یعنی شهنشاه است قافست که نوح علیکم السلام  
 طوفان نجات یافت بهشتا و نفر مردم بودند در کنار دریا  
 هر کس خانه ساختند شهری شد موسوم به شوغ الما شین و **نوی**  
 میویند که فلان کس در خوف رجا است سوغ و حل  
 مرد و جوانست یعنی روانی لطف عدل است صوت

برین دو دار است بخش اعوات **ایضا** حیض و غایب  
 غور است بجل و ده نشیب **ایضا** و ربه و قوت است  
 بحد و مضرب فرار **ایضا** حیض با بی باشد در غایت پی  
 و غور نشیب است و بجا کوی غیبت است و به بی غایت  
 ربه که کجاست و قوت است از اعمال و به و مضرب **ایضا**  
 و او سیاهالی ربه ذات قرآر **ایضا** یعنی و جای داده  
 ایشان بسوی تداوند قرار قرار و اگر امکا **ایضا** قضیه  
 پستیر است را ر مغرک **ایضا** قدید قاق و سیمین  
 طویل را ز **ایضا** قدید قاق کشت خشک شده است و سیمین  
 فریه است طویل را ز **ایضا** است قضیه مغرک است یعنی مغر  
 که را یعنی مغر قلم است کم قدیر کشت خشک کرده قبا

بجل سیمین یعنی قبا پس بجل که سال سیمین **ایضا** غیض و غایب  
 لبن شیر و کز بر کشتیر **ایضا** کراغ با چ جنج بجل شیر  
 حیض ایر است از سیات و لبن شیر است من بین درت  
 و دم لبنا غایب یعنی از میان کزین و کشتیر خون شیر غایب و کشتیر  
 کزیر کشتیر است لبن کشت و لبان شیر و کشتیر **ایضا**  
 با چ و الا کراغ جمع جین منیر است و بجل یا **ایضا** همید در که  
 نان و سفید و خل سر که **ایضا** رغیف کرده وید است لبنا غایب  
 سمیدان مید و را کونید نعم الارام الخ کونان و کشتیر  
 سر که رغیف جمع رغیف است یعنی کرده با و است **ایضا** یعنی آغاز  
 و ابتدا و کراست الله علم **ایضا** قطع دان و مریدی  
 عتق با غار **ایضا** چنانکه مغر و غایب و کشتیر و کشتیر **ایضا**



القبطه كوسفدان که از مریدان است بر خاله زو خاتمی زفا  
 ماده است و تین آن بر تین دو کله است و القم کوسفدان  
 میگویند و الاقام جمع باشد و او را چاکوفه است **است** ابو  
 الملیح چاکوفه است و نام چاکوفه که پس از چاکوفه  
 خرج و بازی از ابو الملیح حضرت سفید و در اهلای سیاه  
 باشد شیرازیان از آنکه گویند ابو الملیح کشت است و تین  
 چاکوفه است اسم و قبری است از شهر اصفهان است  
 که در کنار کاخ پاشا و بازی از است یکا شکن **ابو** صغیر  
 خرد و جباری شواله و مخرب چک - حدیه تیره من چ  
 فنان و قطع کا زنه چرای خور را صغیر گویند بزرگ را  
 کیر گویند و جباری حضرت که بهک شاهین دارد و در شوره

زمینها پاشا و مخرب چک و سپین شاه است یعنی پینکی  
 که کار در آن تیر کند و قطع کا زنه یعنی **ابو** عکاس  
 عطسه عطف غری خیم خور و جباری مع و در آن میدان است  
 عطسه مسینی شهر در حدیث آمده است که هر که عطسه بگوید  
 الحمد لله علی کل حال صلی الله علیه و آله و اسلم تیره بر دل  
 از سوراخ بینی چسبند و مرغی که از کپس بزرگتر باشد و از مرغ  
 کوچکتر بود و بر پرورش محمد عا که که بایم زگویند این عا  
 خور و از آن مرغ است که از نام را میخواند **ابو** مکرچ  
 و خواب دست فیت غم - حدیه قبد و کعبه است چون صکوه  
 نازنه مکرچ و صوفه است و شستن و القم القصد دل  
 در کاری نهادن و البیه الکعبه ان اول البیه وضع لکنا

یعنی در هر روز است و اول آنکه در کعبه وضع دنیا بجهت او بیان شد  
 که مظهر است قبله و مساحت **ایضا** علامت علی هر آشکاره  
 ضمیمه و فکر چنانچه پیشتر و پنجوی را از **سزا** علامت یعنی  
 نهان و آشکار بگویم تا نخی و ما فعل یعنی میداند آنچه  
 نهان میدارید و آنچه آشکار میدارید آنچه نهان و آشکار  
**ایضا** طعام خوردنی فحل تربت ملک **تا** از پنج و  
 مرق شور یا قولا **تا** **القطعة الای عشر فی بحر**  
**الایات** ای وقت سرو و فرمان رخت ماه تمام  
 سازد و بحر بل برادر کسیر تمام **تا** علامت فاعلان  
 فاعلان فاعلات **تا** همچو بسمل بعد از این این قطعه را خوان  
 صبح و شام **تا** قرم و غطیف حلا حل سید و

حام **تا** مترتبت دست صد و نهمی چهر و پسم نام شش  
 اعطاست که معنی مترقوم دارد دست **صد** یعنی ششگاه  
 قل شش معنی چهره و لایستی پس چنان **تا** فحل ششی علم  
 بر پستی و راستی که **الله** تعالی همه چیز را داناست شش  
 عجیب جبر **بسم** **الله** نام خدا ای **بسم** رکب نام پروردگار  
 توانم نام او **تا** **جمع** **ایسم** باشد **ایضا** عفو ساحت  
 کار و قول گفت فعل کرد **تا** **جنب** بهلو چار سپا **تا** **کیم**  
 سطح **تا** **بسم** **الله** میان سرای باشد امر کار فرمان باشد  
 قال الشیطان لما قضی الامر قال الشیطان گفت یو لما قضی  
 سرانیده شود الا کار و فرمان باشد قال **الله** گفت **الله**  
 تعالی **الله** ما قول وکیل گفت **الله** تعالی **ما** قول بر آنچه



ما میگویم که وکیل کرد و شود قطن کو قطن ایها الدین کون فعل  
 کرد و قطن تو هم پس کن آنچه ترا امر کرده اند صحبت  
 حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام است که پیش گفت  
 یا نبی اتی را فی المنا و اتی الذبحک فانظر ماذا اتی من عمل  
 گفت ای پسر در خواب دیدم که ترا ذبح باید کرد پس  
 جواب داد که یا ایت الله ما و امر یعنی ای پدر تو کار  
 من بکن آنچه ترا امر کرده اند **ایضا** لون رنگ ریج بوی  
 با دغیم و غبن میغ نام نوم خواب شری قطن بعد دوری  
 خطوه کام جمع لون لوانست و اختلاف شکم و لاکم  
 خلاف نقیض میگویند زبانهای ایشان ریج یعنی بادبز  
 آمده و جمش ریج و غبن ابری باشد که مناسبت از کبر

و غیم نیز آمده و محاب هم ابر است و جمع خطوه خطوات است  
 و لا متبوعا خطوات الشیطان یعنی متابعت پیروی نکنید  
 خطوات الشیطان قدمهای شیطان و دیوانه **ایضا** زید  
 مسکه دهن روغن قطن نپه صوف پشم که ز کوزه قصه  
 کاسه قدر دیکه کا پس جام مسکه کرده و این روغن زرد  
 القدان جمعیت و قطن نپه است و قطن نپه مرستان  
 الصوف پشم کوفته است لا صوف جمعیت اویر  
 نیم شتر الا و بر جمع الکوژه کوزه الکیزان جمع قصه کا  
 القصاع جمع و قدر دیکه است القدر جمع الکاس پس قدی  
 باشد الگوس جمع جام شرابی و اسکم **ایضا** قفسین شمش  
 دندان طفرنا خن جلد پوست خدرخ و حوف اندرون ضیق

حکمتی کام: شکرند آن پیش از شیب بالا و سبب  
 مطلقا هر کدام که باشد **الف** یعنی آن بداند آن  
 قصاص است نه شکر آن سبب است و مقرر آن است جمع  
 نظر اطلاق است جمع مطلقا و است جلوه و مصدر است  
 خبر و است و حکم کام که است **الف** آدمی آنی است  
 مردم جمع مری: اجر مزد و در شوه پاره عسیر تمام آن  
 دین: آدمی آنی و انسان مردم و آنرا پس جمع مردم  
 الجزیه پریان اجر مزد و آن مزد در کسی بود و در شوه را  
 بکارستی پاره گویند که با قاضی و حاکم و چند نفر تمام آن  
 زده شده و الدین و ام کردن و الدین جمع **الف** ستم چار  
 صحت نه درستی تیر کبر: قبیح و دم و است و آن است

قیاتی و خام: ستم چاری باشد حال **الف** ستم پس درستی  
 در راستی که من چارم و دم و است العیس فی کردن است  
**الف** خام یعنی چیزی که ناخفته باشد **الف** صبیح انگشت یک  
 ا بهام انگشت نه است: بار سبب است وسطی مضر و  
 خضر تمام: جمع **الف** صبیح است و جعلوا اصابعهم فی  
 آنوا هم یعنی گردانیدند انگشتها را ایشان در گوش ایشان  
 ا بهام انگشت یکم است و سبب است و سبب است و سبب است  
 وسطی انگشت میانه است و سبب انگشت پهلوی است  
 و سبب انگشت کوچک است **الف** خام حواله سال سبع  
 منته شهر ماه: سبب شنبه جمعه و دینه حواله پائی نام: خام  
 کمال عاصین و سال و فصل **الف** عاصین یعنی فصل کردن



که بکره نعل از شیر در دو سال سپاید و در کل کمال  
 و در کمال عین یعنی دو سال کامل و جمع حجج است شهر ماه  
 شهر رمضان که از آن قیه القرآن یعنی ماه رمضان آنجا  
 ماه است که فروخته شده درین ماه قرآن شهرین  
 دو ماه است و جمعی شهر است از بقعه شهر عشر اهدای  
 تعالی فرموده در نماز چون شوم فوت شود واسطه بخت  
 شوم چهار ماه و ده روز صبر کند بعد از آن اگر شوم خوا  
 کند **نصایح** ایان و در وقت بعد از آن روز و شب  
 خنده بکره باید داده فجر و مغرب و صبح و شام **منا**  
 الی حدین تا صیبتا وقت آن بشود فجر صبح است و صبح  
 دارد و خنده و بکره شام نیز دو نام دارد شام و مغرب

**نصایح** چون احد یکشنبه استین ثلاث اربعه است دوشنبه  
 سه شنبه چهارشنبه و السلام **یوم** الاحد روز یکشنبه  
 یوم الاثنين روز دوشنبه یوم الثلاثاء روز سه شنبه  
 یوم الاربعاء روز چهارشنبه یوم الخميس روز پنجشنبه  
 یوم الجمعة روز آدینه و السلام **العطلة** پنجشنبه **عشر** در **محر**  
**محببت** زنی چنانچه او را روز به زدی بر برید چرا  
 خدک تواید پسندد برید **منا** علن فعلات  
**منا** علن فعلات **مکوی** محبت و این بحر را مکی تقریر  
 مبارز و بطلان با پس از شجاع دلیر **شعر** و صبره  
 کتان جوست جاشن غیر **این** خ لفظ اسم دیگر است  
 و شعر جو است و صبره خرمین پاک کرده و کتان غیر





ثوبان باج و در هم سالم بسیار و زید **بوراغ صید**  
 کبینه موسیبه **القطعه** ذکر نزول القرآن فورد  
 حج و انقال مدنی سیدان **بالم** کین زلزله افراسیاب  
 پنج اول قد سمع و رعد حدیده فتح و پس پیش و نصر و  
 رحمان **یعنی** سورة انا انزلناه و سورة حج و سئلوا عن  
 الانفال و لم یکن و اذ از لکلت یا ایها النبی ان الله قد فتح  
 و قد سمع الله و البقر و آل عمران و النساء و المائدة و سورة  
 رعد و سبح الله که حدید نام دارد **انما** انما سورة البقر  
 و سورة محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اذ اجاب نصر الله  
 و هل اتی علی الانسان و سورة رحمن و این بیت سوره و  
 باقی نکات مبارکه معطر نازل شده است **القطعه السابعة**

هشت

هشت حرفت انکار و زفا پستی پستی **تایا** موزی پستی  
 اندرین هفت اصناف **تا** و تا و صا و ضا و طا و ظا و  
 صیرن قاف و اسم **القطعة** فی اسماها القطع الاخر  
 زخیر پست مصطفی هفت قطعه **خدا**یش چو داد انجمن  
 ملک سالم **کت** سید و ناعم و شوق انکه **مومن**  
 بقطاة و سلیم و سلام **القطعة** الاخری فی ذکر  
 امر اضی القاتل **خشن** لا غنت و اغیانی **صبری**  
 محمد و کحاک **ناخن** رخوه کاسر و ضاعط  
 و ان منفتح کر و عضل شد یاک **فرمان** و نصیل و تاب  
 ان پس کی که دست اصل هلاک **خشن** پاری سخت  
 و عقیقت که پوست بدن زیر و زبر بر میگردد و لا غنت

که شورش در اندام پیدا کند و اعیای در دیت که پدید آید  
و به زکرا ان باز دو جدی رنجبت که شخصی را بخود و حس  
میکرد اند و محد رنجبت که رکهارا بهم میکشد و حکاک  
مرصیت که ناریه می آورد و تاخیر رنجبت که که میا  
جری بر اعضای صاحب رنج فرو میرود و رنج ضعف  
به نسبت که سرنگند و وجود است و ضاعط و در دیت  
که اعضارا و منفر رنجبت که در باز و در می به وضربان  
زنده وجود است و قیل در دیت که به زاسنیکین کند  
و آقب سورج کنده اما مصلی مرصیت که چیم گرت  
در وجود بنوعی اثر میکند که در گانسه ی لبان یسان یک  
میشود و این **نکته** که **را به الحاحات** است

مخزن

نخ باشد و می زود و زکرا انی بی هیچ رنج  
پنج پیزده با نازده **نکته** است یک بابت چارست  
خ **القطعة الحادی عشر** و چون از جبر رنج خستم  
شود دل زکرا در جسم امید که است **نکته** مناعیلن  
مناعیلن فقول **نکته** عجب ز ن لطیف استوار است  
دو تشرین و دو کانون و پس **نکته** شش با از ان  
ایار است **نکته** خزان قوز و آب ایوان بخداش  
که از من با و کار است **نکته** یکی زبان سر کاتشرین اول  
و تشرین آخر و کانون اول سه رشت است آخر  
و شش با و از سه ماه بهار است و میان ایار و خزان  
سه ماه تا بیان است قوز و آب ایوان سه ماه است



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

والتسليم **الفصل الثاني** عشر من جمل اكر تمام ارکان حی  
خواهی ازین که در شکر این قطعه یاد و بکن این زن از  
مغایین مغایین مغایین مغایین مغایین مغایین  
زمنی اما مغایین **الفصل سیم** ذکر **الشهر** در ذکر  
ز فروردی چه که شستی بر اردی بهشت آید **خورداد**  
تیر که چو مرد است می باید که برین خبر است  
ز ما می شنید آید یعنی نهار می فرودین اردی بهشت  
و خورداد و ماه بهار است تیر و مرداد و شهر و رماه  
تا بهشت است مردمان و آذر ماه و بهار است و بهین  
و استعدا را این رماه و بهشت است **الفصل فی ذکر**  
**شهر القمر** بهشت از محرم چه که شستی چو بود ماه سفر

رو پنج و ده جادی ز سپید یکدیکه رحبت ازین  
رمضان شوال پس بدی قنده و ذی حجه یکدیکه  
نظر **الفصل سیم** ذکر **منازلات الشمس** خورج  
سی و دومی یکدیکه حمل و ثور و شیر و اس و پیش  
دلو و میزان و حوت و عقرب سی و شصت و نه و پیش  
جدی بی کم و پیش **الفصل** اکنون که برین ده شش و یک  
پس براد استی که درین برین سپید میکند و درین  
دارند قمر بکاه که سی روز باشد و درین برین سپید  
و اما بکمال چون بکمال سال شود و سی یکدیکه  
در یک میکند و از آنجا میرج ثور نقل میکند و بعد از آن میرج  
چون اهنل میکند و سی و دو روز در آنجا توقف میکند







شرکت پنج پسین بپوشیدن قصد کردن بود که مایه  
 رفتن سپیدان چون که در کوه کان ملک که در بدین چنان  
 قصد در برج جوزا خرم نور آفتاب پنج ترک کان خطایی  
 و ده چرخش باشد صواب هم توان خواندن کتاب  
 هم توان انداختن تیر هم توان نامه نوشتن هم توان  
 دیدن سپهر جامه پوشیدن نمر و هم سفر کردن و  
 یک ناخن چیدن قصد جاستها سر است **سرطان چنگ**  
**مقلب نشر ماه** چون در برج خویش آید بگوید باشد که  
 جامه پوشیدن سفر کردن بگوید باشد در و داروی  
 مسهل در و خوردن عجب در و خوردن فامه نوشتن  
 چه گویم که همه بستر بود میسر در که مایه رفتن موی

و لیک قصد ترویج و مایه نوشتن است نیک **استدبر**  
**نیک آفتاب** ماه آهوسیر چون خرم آفتاب در برج شیر  
 نیک باشد قصد بستن شغل که رفتن دلیر قصد کار کشیدن  
 زنا دان آید استن و در برای جادوان روی بخت استن  
 پنج ترک کان خطایی اندرون است نیک یک نو پوشیدن  
 جای حسن کردن مجوی **سپهر خوشه ماهی دو جدین**  
 چون ماه از برج اسپید بگوید سبیل در و راه برون  
 باید شدن با عاقله تو بریدن شاید و شاید ازین بهتر  
 خواصه در تقسیم علم و عامیاز اگشت کار خوش و خوش  
 پنج و همین بپوشیدن قصد نیک بود زگر می خواصه علاج قصد  
 عقد **میزان ناز و غایب که مقالب** ماه جدین



و به نیکو بود و دیگر در نیم سیم سیم عقد هم جوهر خردی  
 هم جامه پوشیدن برو عیش و طرب هم خوش بود  
 خواصه با نیک سماع جان فرابا را و در لک چون به  
 بگذرد از خنده و سجد و سجده که کاری کرد و پیش  
 دید رنج عقوبت کردیم **آیات** ماه چون  
 در عتب آید نیک باشد گیره خوردن او در و گرد  
 طعم غرغره هم جرات است نباید هم معاینه حق  
 هم شدن که با هم بر جسم بروی عین است و او  
 ریاضت نباید و با حق نیکه لیک هر که کار با هر که نباید  
 سودمند **و تسکین** نرد و جریه با دی ماه چون  
 در توبه نیک باشد خسته کار او از شش تریخ تقسیم

او

آخرش قصد نکند که پست و جوهر حیوان کند باشد محل  
 خواصه نوبت شد بر قاضی رود سازد بجل و قرض داد  
 میوستر دن تخم کشتن بدو و در کسی دارد و خور و پیش  
 عدوی خود شود **جدی** نرد **آیات** ماه چون  
 در جدی باشد که رزندان در خور است جامه پوشیدن  
 خوشست صید کردن خوشتر است جامه پوشیدن  
 ساحری با خدا کردن نپا و میز دور خود عطار در نظر  
 باشد ماه نیک باشد نیک کید و مکر و عتد قصد  
 بدو و جسم دیدن شاهان عقد و قصد داد **آیات**  
**نرد** **آیات** ماه چون در دلو باشد نیک باشد جدی  
 از کشت کار بستن متناقض عهد نیک باشد نیکاکر

یاری و اقبال و محبت برده باشند و خردین هم نشاند  
 و دست حصصا و قلمهاست و در آن کردن باید **القول**  
 قصد ترویج زن و شیر **نحوه ای ده دو حدین**  
 ماه چون در حوت باشد یک بود بی شکست قصد کردن  
 دست و پایی ناخن گرفت یک عوت یک باشد  
 اشرف نیز و نه در آن یک بود و پوشیدن این چارچهره  
 هم قبا و هم کلاه و هم کمر هم پیرهن **نحوه** در تن باشد و را  
 بخشیدن من **القطعة المثلثون** ده نام لازم آمد تا  
 خوب باشد نه نام از آن بطلب چارچهره خورد و  
 کلان و کرد و بلند و دراز با زنا باریک تنک سرخ و سفید  
 یعنی هر محسوس که در و چهل صفت در عضوی از اعضای

باشد

باشد یقین که او را خوب سیرت توان گفت و لا خور  
 یعنی غایت کوچکی مینی دندان دست های و کلان آباد  
 و بزرگ و ششگاه کف و ساق ساعدان است که یعنی  
 مدور سر و روی و زرخندان و فصل الرابع بلند یعنی بر  
 کردن چشم و ابرو و عارضه یعنی باران پس در این  
 کشیده بالا و کبود و ابرو و مژه و الساد پس باریکی ق  
 سر و ابرو و لب میان سابع تنک چشم و دهن و ف  
 و فرج نامن سرخ رخساره و لب و زبان و فرج تا سفید  
 یعنی چون شیر فرق دندان و سفیدی چشم و گوش  
 دندان عارضه سیاه موی سر و موی ابرو و مژه سیاه  
 عین چشم السلام **القطعة ای و المثلثون** اشرف



صحر و کسلان نام و اما رو عالمه رخاست  
 عمر پاران تپلا اندازمین و حمیر حیحان و کسلان  
 پدر قبیلہ است از بنی اسد و مرد بر قبیلہ است تميم و اما  
 پدر قبیلہ از قبیلہ **الفاط** **مشتکر** در لفظ از نوادر  
 الفاظ بر شمرده نه لفظ را و معنی وان ضد یکدیگرند  
 چون صریح و سر زده و زن است نسبت میر و قرابت  
 با جد و جمل و دهرای سپه چون سفید و سیاه  
 صریح و شام سر زده روشن و تاریک زن و شکر  
 سبزه زاده و نقصان و بر بریدن و در و سخن قر  
 حیف و پاک اجد خفته و پیدار جمل کو چک و زک  
 و در شیب و نواز **اللفظ الثاني** **الفتون** قمع و خیر

پس کا و است اگر تخی و رباعی سدید است و اما  
 شمع کا و یکساله و خنوع دو ساله شتر بخیا له را نیز  
 گویند تخی کا و سه ساله است و اسب سه ساله اسب گویند  
 و شتر شش ساله را میگویند و رباعی چهار ساله اسب  
 گویند سه ساله را گویند و کا و خنیا له نیز گویند ماع  
 شش ساله است **اللفظ الثالث** **الفتون في السبع**  
**المجمل** مخاض و لبون است و مخاض خنوع پس تخی رباعی  
 سدید است بازل پس مخاض بعد سه سال بازل  
 شود و عود از قوت حمل عاقل مخاض شتر یکساله  
 لبون دو ساله حتمه سه ساله خنوع چهار ساله تخی پنج  
 ساله و رباعی شش ساله سدید هفت ساله بازل

هشت ساله را میگویند **در اسم الاعظم** **قد**  
 جزئی را الف مشیده مدی بر سر می کشد و گویند  
 بر در پس چهار الف و او دم سر است یعنی  
 نام خدای کبر و اظطرار است و قیام  
 و هم اثر قدرت و مسلم الفات اربعه ای بعد و او  
 انکار است **اسم اعظم** این بود **القطعه**  
**نکته** اگر **بسم** زی روست بوی کل در بابت نیست  
 قدرت سرور و ان لخطت لیجان بیخ جان متخلین  
 متاعین متاعین متاعین بدان بحر مزج این فن  
 خوش این قطعه را بر خوان گفت شانه معار و ده غصه  
 باز و سر آسان نیز بوی زکی در سبزه مرغ و شور بران

گفت

گفت پس دست و ساز نجاست و امی جمع مع است  
 معاد هم یعنی پس پاره پاره بریدند و دایه ای است  
 و شوی بریاست و ازین جا است که انجا بران می پزند  
 شوی بران خوانند زخمی زکی در سبزه مرغ **بسم**  
 کزنی بکم کسکی حرج لکلی بله کولی **علیم** و **علام** و **علام**  
 دانا و اسی پیمان **لیس** علی الاعلی حرج و لا علی الاعلی  
 حرج یعنی نیست بر ما چنانکه کردن با کمال است و نیست  
 بر لک چنانکه کردن با عیسی مقبل و مقبل را بله نیز گویند  
 و **علیم** و **علام** یعنی دانا **علام** الغیوب یعنی دانسته همه  
**بسم** صاحب عارض مذکور غلام ابرست و ظل سایه  
 حی و ابل و سبی در راز و مظهر باران و نهی از لفظ



مصرع اول معنی برست و طفل میاید طفل مخدود ساید و از  
 کشته و جگر طلالی شد و بخ لفظ مصرع اول معنی برست  
 مصرع دوم معنی بر است پرسل التماس علیکم ملازم یعنی  
 خرد و خستاده میشود از آسمان بر ایشان بارانی که قطره  
 می آید و قطره دیگر ساعی می آید و مظهر مطلق را است **الغیا**  
 ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان آمد شتاء صیف  
 بی شهبه شتاء است و بهستان ربیع اسم بهار است  
 خریف اسم پاییز است و شتاء شتاء است و صیف بهستان  
 شوی و صیف زراعت این موسمه **الغیا** عدد و خصم  
 و آن حذار و خوف رسیدن و تاق و خل نمیدارد  
 حصین و سخن و چه زندان **ان** الشیطان لکما عدو و صین

یعنی در پیش در آستی که دیو شکار او آدم را دستگیر  
 و در روشن جمع عدو اعدا باشد کمال جمع کمال است و سخن  
 زند است قال بن سخن راست است لی حضرت یوسف  
 علیه السلام گفت پروردگار از زندان دوست ترا آزاد  
 کرد و گوی زان **الغیا** بی کسش بطی که بل طری آید  
 جوی جیده و غری رسوادی تا کسر ظنی لا غریب است  
 صیف غنث و طوی جوع مصدر رهای غنث از وی  
 یکی تعبیر دوم غنثان سیم طیان در جوان  
 این هشت لفظ همه معنی کر سکی است **الطعم** من  
 جوع و استم من خوف اطعام کردیم ایشان را  
 از بر سر **الغیا** کلفت غنث و سلف لاف سپید مال

این که خدا را شایسته فرستادن خلق است و این که  
 ترسان و بلیغ از این است این که بگوید که  
 وحی نبوی بحضرت رسالت پناه خدا المصطفی <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
 علیه و آله و سلم آمد جمع پسین باشد و خاتم  
 تنی باشد و افتادگی نماید کسی که ترسان است  
 بر پیش تو مرد لا تخاف نبی تو زن لا توجل نبی  
 مرد ای اتقی و شقی پرستگار و عبقری میگو  
 سفن موبان که در تیره خدا خیره مدح میران  
 خضر و عبقری حسان تعریف لباسهای بهشت نیست  
 و که رگد و دست و پنهانست و تیرگی و الوه کی است  
 ایضا و تدمیج و و صبیح و الم در ده جواشور

اخطا بود و او را در و ترق بدو شوق گریان و تدمیج است  
 و او را جمع این و فرعون ذی الاوتار و فرعون احیان  
 پنج خمسه بود که حساب نیست الیم در ناک و اخطا  
 کشک است و اذیع دارد و الله اعلم ایضا خضر بار  
 ششم سر و سخن کرم و خرین عکین و فرخ شادی  
 سرور است خدا لان و فرخ شادان لا بار و لا  
 کریم نه سر و نه بخشیده لا معرج شادی مکن ای الله  
 لا یحب بدستی و راستی که خدای تعالی دوست میدا  
 شبا را از ایضا صغر خدی که بری فلز کانی نه پنج  
 ذنب و ذنب لعبازی طلب حستن خرب ویران  
 اصغر یعنی خور و ترو کو یک تر فلز آنجا از کان بر





و تخی کتاب تو را ت و بقرآن که سطر سطر نوشته میشود  
 کما القود العظیم که گوید بزرگ با عظمت است **ایضا**  
 میزان تراز و حمل بار و و خرسه و آری بود  
 کجک و معینه جابر کشتی شهر آشنایان **اولا**  
 محرم و المیزان زبان میکند ترا و را حمل کسره مایه  
 که حاملان و چهار پاییان میکشند و منفرد که حکمت است  
 و حمله و فاصله نمون شهر العین طفل که در شکم مادر  
 و جدا ساختن طفل از شیر نمون شهر اسیاه و قریب بود  
 کجخر و اریست و نفع و او که در قریب است کرانی کوثر  
 و بی اذانتا و قراد که شهای کرانی بود **ایضا** لوح  
 سکا که جوهر اعلان بر و خالی توی **ایضا** ملبد و قفسه

سراج و ستم نردبان **ایضا** و اسی شامحات سرای بلند  
 جمع شامخ شامخانت و سراج جمع سراج باشد یعنی  
 نردبانها **ایضا** جسم و جنبه شخص و طفل و جوان و جوان  
 تر و ذات پیستی کون بودن روح نفیس و مهربان  
 و اجسام جمع جسم است و این است کله در مصرع اعم  
 تن و هیکت و مهربان است **ایضا** پیشتور و قطره  
 حیطل و تر است که به کلب مک **ایضا** یروخت لیک غلظه  
 مورد چه عالم جهان **ایضا** در مصرع اول چهار اسم کریم  
 و کلب مک کسل الکلب یعنی چو سگان یروخت لیک  
 در غل و غل مورد چه است و علی و ادا لعل و برجای  
 مورد چکان که حضرت سلیمان علیه السلام رسید **ایضا**



قلت کی است خوشترت بدی ملک تهنی سوت  
 سری جدت نوی گفت پری ز میت کان: قلیل  
 یعنی که از قلقت و شرت بدی است و شترت  
 بل هو شتر کم یعنی ملک او را شتر انسان راست و ملک  
 یا دنا هیت که ملک السموات الارض یعنی بخارا  
 ملک پادشاهی آسمانها و زمین جدید خیرهای نوا  
بعضا لا ینکران بالغ رسان کل خوران را تعجیر  
 طایر پران ماضی بران جاری روان ساعی و  
 آن تقد بالغ امر به برستی راستی که رساننده  
 امر خداست اکل خورد ما اکل الشبع یعنی با اکل  
 آنچه خورد و در زندگانی اند یا کون جمع است کلو

و شرب و خورد و پاشا سید اکل خورد و کلو اکل  
 پس خورد و او را اگر کفکل و شرب پس خورد  
 تو زن و بیاشام کلو اینها مر یا خورد از کلو  
 یعنی خوشوار باد جای روان بعضا جمع و فرقی  
 قوم فرقه معضو و آینه کرده: طالق بد شکو کلا  
 حجه کلا راعی شبان: شش لفظ که مصحح اول  
 معنی کرده است فوسطن به جمیع میان بدان چیز  
 کرده می بودن طالق طلاق را کرده است و شکو کلا  
 کلا کردن بعضا غنی و صلاست کمری بعضی عد او شنبی  
 لغات قرآن نوی تیان بیان آیت نشان: تدبیر  
 الرشد من الغی یعنی روشن ساخت راه راست را

از راه کمر ای تیر است **العطف الساج** که طالع تیر است  
 مدین به منقول زمان سوره زمان عایش زمان خیر  
 زین که کله پله ترا زوست مدین و غن دانست یعنی  
 نظره که روغن در آن کتد و سوره جمع زمان است  
 سائیزمین معنی دارد و عایش و خیر آن نقصان یعنی  
 زمان **العطف سادس عشر** بجر المخرج  
 کل غنچه ریشتم و منیت در شتر است و ذکر کرد  
 ریهت دامن کل پر عطر است **منقول** معنی  
 معنی عین **مع** اخرج مخرج است اگر تر این  
 کله است **بصم** و عتب در تب چهارم فر است  
 است **مع** حیت فرجای شبر است **العطف الساج**

عشر

**عشر** اسامی از دواج **العنبی** رخت بی که پاک  
 بودند **عشر** به عایش و خیر و محترمه  
 یا ام حبیبه خضه بود و زین **میمونه** ضعیفه بود  
 ام پیکله در **کله** **سکله** کی و پنج سی در است  
 نمی که اگر دست دهد خوشگی خند پس که دست  
 دامن است **امید** زنده و عوار خداوند  
**العطف** تا و عشرین **سبع** بجر المضاف ای سیمبر  
 که است دلت همچو خانه رخت **مع** جان در سوا ی اصل  
 تو نون بست تحت تحت **منقول** قاعلات در معانی  
 قاعلات **مع** این بجز خوان مضارع و دان ای سیمبر  
 نیز است و دان ندانم شبر رخت **مع** چون مجاب



پناه ملک شیر بر تخت **در** انم که از پر تو سپید  
 آب حاصل شود و قضا و قضا یعنی کس بجای کسب  
 آنکس با کجا کر زنده از انجا ترسند این با شند و  
 پادشاهیت **این** کل جمیع و قاطبه و جسدان و  
 شطرت نصف نیر و جز است و بعضی گفت **کل**  
 فی ملک یسوی یعنی همه را همان تسبیح میکند خدا  
**این** قضا خیار و مطلق نیست و جز کر زنده نفع  
 بود نه چو اسیر و متاع رخت **قضا** یعنی نیر  
 و قضا همه و قضا و عده و اهلها بایز با که بکند قوم  
 موسی علیه السلام آمده شده بود و سلفی مشهور است  
 که حقیقت در نفع بود نیز است و متاع رخت باشد

ازین

و خوش فراتر فایده است **این** سخن سداب و قوم قصه  
 سپید و باد رنگ **د** تا که و قرض تراوشد سخت  
 سخن سداب و نوعی از سبزی است قوم سداب  
 و قصه خیار با در گشت و دبا که دوی خشک و قرض  
 ترا و لطف نیر که دست **این** خدعه فریب و صبر  
 سکینه جمال زیب **از** فی لباس کوه چون  
 جد خطا بخت **ما** شب چهارده بدر است و خوش  
 باله است سایه می بود اما هباب محبت اصبر صبر کن  
 و اصبر صبر اصبر لایکو و صبر و اصبر کن صبر کن  
 الا با الله و نیت صبر کردن تو که خدای تعالی بگذرد  
 و السلام **القطعة الثانیة** و مشرب فی بحر مختلف

ای خط رسد شک تا آری **میل** خجفت  
 اگر داری **فلا** تن مص **علی** فسلن **کوی** چون  
 ببلان کلز آری **مکر** مپستی و صحت یاری  
 نصر و عون **مطهر** یاری و تران **پیر** کاری  
 و ما هم کاری یعنی می و ما نرست نیست ایشانرا  
 بست کردن **نصر** یاری کردن **ایضا** مبرم و متین  
 محکم **مظلم** و داج **مد** لهم تار **می** بی جوان **علی**  
 بگورم و که دل ناک چون **شب** است **ایضا** و این **شی**  
 فی سستی یک **ذل** و لست **هوان** و **هوان** خوار  
 و **هوان** العظیم **می** یعنی **ست** استخوانها از من **هوان**  
 خواری **ایضا** **ابتها** ل **ضر** غمت و **ضر** **ایضا** **کاش**

نصر

نصر و زاری **قسم** و **صفت** و **بین** سوگند **ذمی**  
 اهل ذمه زنهاری **و** **ایضا** **لضم** **کو** **لعمون** **عظیم** یعنی **بستی**  
 و راپستی که مرایه سوگند را یاد کرد و **ایضا** **یم** **بزرگ** است  
**جمع** و **بین** یا **نست** **الله** **اعلم** **ایضا** **پس** **و** **حرمان** **قوله**  
**نومیدی** چون **عقل** **بطا** **لیکاری** **ایضا** **انه** **لا** **ایضا**  
**مری** **رحمت** **الله** **بر** **پستی** **را** **پستی** **که** **اونست** **امید** **ارحمت**  
**مدای** **تعالی** **لا** **اعطوا** **امن** **رحمت** **الله** **یعنی** **نومیدی** **مباشید**  
**از** **رحمت** **مدای** **تعالی** **و** **تقدیس** **ایضا** **قر** **و** **کی** **قضا** **و** **یک**  
**ای** **حرف** **پشه** **خرا** **پسند** **اواری** **و** **قر** **و** **هست**  
**و** **جعل** **مهم** **فرد** **و** **که** **روسی** **شده** **ارنشان** **میوه** **ها** **ایضا** **نرب**  
**جلد** **ست** **و** **مرو** **عضو** **زدن** **ترکی** **ارماق** **مسند** **دی**



ششیم و نهم بچوب است جلد زدن تا زایه و هر زدن  
 اعضاست و او بر ماق زدن ترکیب و ماری زدن بهشت  
**الباقی** خبر پس که زین طعنه زیاده تقدیر می است  
 ششم و سب و ماری عوف خوشبوی عوف نیکویی  
 مسک مسک و برای ماری خطا نه مسک و ماری  
 یعنی ساخته او خود را **سی** و از ان المحدثات  
 زدن و جبهه و عفا و دیگر دم سیاه چل و شش  
 زدن زین سیاه شکار و آب صدف است سرخ  
 نه آهن چل و برنج و پس چل و پنج لغزه و پنج و چار  
 یعنی اگر ازین نه چهره کانی که درین دو پست نه که است  
 از مری که کوی سب زدن که جبهه و صورت مری که باشد و چهل

از یکدیگر

از یکدیگر بهیات بزرگتر نباشد و چون وزن کنند  
 مری که بدین گونه باشد که درین دو پست و درین کور  
 و درین کمره پست است و درین کمره از روی جبهه  
 یعنی چیزی که از روی زدن عفا و دیگر دم باشد  
 و کوی که از سیاه سازند همان تفاوت چل و اندک  
**الطبعة الاربعون** سی و از ان الفرائد **السی**  
**الحکم** نه قدر مستوی الحکم را چون برکشی اختلاف وزن  
 دارد و مری که بی اشتباه نه زدن لکن زین عالم است  
 از زین چل و فصد نه آهن کی مس شبیه مری که  
 این دو پست را نیز شش ابو علی طایب فراه گفته  
 حساب ابجد زدن **لکن** یعنی **ل** سی **ک** پست **ن** بخانه

و باقی بدین قیاس و الله اعلم **القطعه رابع و آخرین**  
**فی بحر المنج** ز می دل برده ازل لاله رویت بر خاست  
 شده دیوانه ز بخت زلفت عقل سودا می مغایر  
 مغایرین مغایرین مغایرین **نحوه** این قطعه در بحر  
 مخرج ای نو ز میانی **و** قوف و حد پس شعر و علم  
 فقه و فهم **و** آنا **نی** غمار و حله انجوهی حده چون حده  
 تنهایی **نی** علم ماضی یعنی است تعلیم مضارع یعنی میداد  
 تعلیم ماضی **و** بهم آنچه در میان پستهای شهاب است علم  
 اسم فاعل است معلوم اسم مفعول اعلم امر و احد  
 حاضر علم الامر جمع غایب افعم بدان **ایضا** عساره  
 مسکت چون فقر و بوسه عیله دره نشی محتاجیم و کمال

کیهان

کیهان فیلوله بی رانی **و** درین قطعه چنانکه پیش ازین گفت  
 در مصرع اول شش کلمه بمعنی درویشی است **الفقر**  
 درویش و جمعش فقر باشد و کیل چانه است و فیلوله  
 خرافت و تکیان بی راست **و** **ایضا** تره ضغن و ضغینه  
 اخذ و حده و حق کینه **و** قیم و فار و فار و طاق و  
 قدرت توانایی **و** رطب خرما و قنوان خوشه خرما  
 چوب آن خوشه **و** نخیل و لیسنه خرما بن چوب سلاخی  
 خرما **نی** رطب یا حبیا خرما **نی** تازه حبیا حیده قنوان  
 دانه خرما **و** ای دانه دار کا العرجون **و** العدم چون چوب  
 خوشه دیرینه من از درختای خرما **و** **ایضا** حبسین است  
 و لکه بچه چو نسل و نخل رده را **و** **و** چو کلمان مرد دودوست



شاد و شیب بر نای **چنین** بگوید که در شکم است  
 خواه از شکم بیفتد و خواه در شکم باشد و دل و نخل  
 فرزند آنچه بداند شود و پس **ایضا** قیاس بکاره اش را  
 که نوبت اش را ن **هبوطت** و صبیبتی صعود و  
 است بالایی **الی لغت** فر رخت با هم لغت و  
 کنان و کن عطا پوشش فیض فیض رسوای **فکر**  
 پس چشم تو فلک عکس عکس **فکر** الیوم حدیث  
 بر دیم ما از تو پوشش چشم ترا پس چشم ترا زده  
 این جری نیز رسوای است **العلق فاس** **عشرین**  
**فی بحر المصارع** از شکم تر رقم زده بر صفحه **قرن**  
 حبت از رخ و لب دل ببار کاشک **منقول** **علا**

مفاتیح و فاعلات **بکر** مضارع آمده این کسر  
 کفر از میل و شفره مخد اشکرده و آن و کفر و ولاد  
 انت ضد شکر اشکاف کشف کفر این سه کلمه مضارع  
 او شکرده است و آن آیت که بجلد کن کشف کران است  
 بان میراشند و شکم میازند و معنی مضارع دوم است  
 که ولاد است و ضد آن این است و ماده است **ایضا**  
 خنجر زخ و زخم خنجر لب کاسموی **تخین** **فصل**  
 شام چون با حنجر **مکر** است فرج دوز و کین اندر تو  
 قبل و دانتش قبل و زبیر زبیر **قبلس** زب  
 ایر بر سر نام الت است و در بعضی اقوال آمده است  
 از ازب لا نعام کذب الحی **ایضا** خصیه است غایب

زار است و سره ناف **نه** لغزه مغاک سینه و راقه باز  
 لغزه گوشت که در میان واقع است را **مغاک** آنجا است  
 که میجهد و بخانه آید **میکویند** **ایضا** کا بوس پس آن سکاچه و  
 ضا غوت نیدلان **نه** جا تو هم مند و ونگاک پرده  
 کا بوس پس یی باشد که در پشت مر ای افتد و ابل بخارا  
 او را سکاچه میگویند و کا بوس ضا غوت نیدلان  
 و مند و همه مقدمه صحت **ایضا** منهاج منهج و جد  
 قصد راه راست **نه** و در و شریعت و عطف و مورد  
 آنجور **نه** شرعاً و منهاجاً راه راست **جد** و بعضی  
 راه راست **ایضا** بدیع و بدیع و بدیع و بدیع  
 زیر یزداد و بدیع هنر و ادب **هنر** **ایضا**

**عشرین فی بحر المصارع** ای جان من زنا و کیشم  
 تو کشته ریش **نه** بردل محبت ز بلا عی غنم تویش  
 مفعول فاعلات و مفاعیل و فاعلات **نه** این بحر  
 مصارع و سارنش تو در و خویش **عقرب** چو کرم  
 همه ز سرش بر ریش **نه** جعبه جعبه چو فاضل کن  
 کیش اعصار کرد با چو نگاک و شمال **نه** بد جنوب  
 ضد و صبا پس و بوسش **اعصار** باد است  
 که بخار بر می آید **نه** دو غا شاکی بر می آید و مانده  
 بهو امیر و دو نگاک باد است که از طرف شمال و جنوب  
 و صبا میوزد و دو تور ازین چهار جانب میوزد و شمال  
 باد است که از طرف قطب شمال میوزد یعنی از جهت



چون روی در قید باشد و جنوب ضد شمال است  
 صبا پس پشت و دوبر باد قبله است و الله اعلم  
 ایضا حتی تب و صداع و فواید که دهنت در در  
 دل و جگر و حسیح و قرح ریش **الله اعلم سیاح**  
**و عشرین سیح بحر الاول** ای بگردت صفه ده توان  
 حور منظره **بچشم بسته** کردت تا بان دایره  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **بست** این  
 بحر رمل خوش توان بصوت نجره **بست** شمع موم و زین  
 بهرج ناسره چیده سیره **بست** شادان و خشف و غزالت  
 رشا آهوبره **بست** سوره سوره است و منجلد ایس بریم  
 کرد بر کلکبان ماش است و کلوبانیر و منشت راره

تأخر

ثاقب سوراخ کنند است شهاب ثاقب تیر  
 سوراخ کنند بریم و حول دودگر است و کلکبان  
 آنرا این گره است و کلوب کلی که طباخا ز باشد **بست**  
 شیخ و فانی و یمن هم و هم بر است و زال  
 حیر و بن شمس عجز در و بنس و شهره و درین  
 ده کله در مصراع اول پنج مرد بر است و پنج در مصراع  
 ثانی یعنی زن دهنده یعنی شجاع و امنیت شوهر من که بر  
 و چه نکته است که اینک فانی و اسپهر هم کاکه فانی شده  
 و قوت جسمانی او در منشت و زال کی او سید که موئی  
 تمام سرخست و یاسنید که چه جوان باشد و عجز جمع  
 عجز است **بست** علو بالا اسفل یعنی ذیل را من قهر کو **بست**

چند میان اساطیر اعلیٰ و شرف کلمه **علی** هم  
 علو است و کلمات اندکی علیا و جمع قصر تصور باشد  
 و شرف جمع شرف است و شرف کلمه **است** **ایضا** متع  
 العین شوق ماق و موق و موق ماق **کج** چشم موق  
 دنبال و بال و بال مسخره جوز کوز و زبادام است  
 غجر خایه ریز چون سر طرار است پلوده مستر پلوه  
 و خوش دشتی و فراغ سر سحر کور نر چون انا پدانه  
 ماده حجبش و تولب خر که **شش** کلمه در مصرع اول  
 کج چیست از طرف پنی و موق دنبال چیست از طرف  
 کوشش و نزل مسخره گیت **بال** مسخره فلا رفت ولا  
 موق پس جماع میکند و نکند از این احوال سر کین است

غیر آنچه در شکیه می باشد و فوات سر کین شکیه است  
 من بین فوات دوم **لبا** خالص یعنی میان سر کین و شکیه  
 و خون شیر صاف دارن پس لغت اعمال حج دان و در  
 و بخش جماع و خوش جانوران که در میانها می باشد  
 و از آدوی می رسند و فزاد غیر مسجل کور رشت و آن  
 سدان که ماده است و حجبش تولب خر که است  
 و حشی و خوش است **فی** **کر** **سند** **لغیا** **کر**  
**القدیم** موش و بقر و پلک خر که شکاره زمین چار چکدر  
 ننگ آید و **را** آنگاه با سب و کوشند است حساب  
 حدود و مرغ و یک و دو کاه **را** **قطعه** **ان** **و غیر**  
**فی بحر الفاع** ای برده همراه مردوی تو شعله مکتب تباردی



مشغول فاعلات و مفاعیل و فاعلات  
 خارج بدون هیچ و زحمت و حمله داخل درون طبقه و ضوابط  
 داوود هندوانه و بطیخ شیرین چون کاکا که فرض کجایه  
 قند و خارش و سلفا شکست صفت سمار و صند و جغز  
 و سلفات لاک پشت صند کره پشت **ایضا** جبهه چاک و مغز  
 فرق دماغ مغز ام الدماغ جای دی و حجب کله این  
 پنج کلمه مصرع اول مغز سر است و حجمه کلمه است **ایضا**  
 طلق و مخاض درد زه و عین شیر حمل **ایضا** در غره  
 شری جدری لفظ کلمه طلق و مخاض درد زانده  
 و عین شیر کی از استن پیدا شود **ایضا** وضع آن بچه که کفر  
 طهرش بود علق بی نکه باز کوزه بسیار مقابله

وضع

وضع آن بچه که مادرش با خرابی با و استن شود و چون  
 آن بچه است که اول مرد و پایش از شکم مادر بیرون آید  
**ایضا** مطبوع بخت مغز کفکیر و فور جوش **ایضا** قیه و کیه  
 طخیر با بده **القطعه** **لنا** **دسل** **الاربعون** و خبر و شخص  
 بود مختصر سوی خبر لغم آری الا مکر کاین کاین  
 و کاین و کاین و کاین معنی کم اندر خبر پنج کلمه  
 در مصرع اول معنی چند است و کاین کاین معنی  
 چند از غیر و چند از ارحم **ایضا** ایا و هیای  
 همچنان **ایضا** چو ایهی ای بودای پس این  
 پنج لفظند است یا موسی علیه السلام ای موسی یا ابراهیم  
 علیه السلام ای ابراهیم یا اخیل یا رونی ای خواهر

هرون یا حرفت است این نامادی القطعة تاسع و سرن  
 بحر الخفيف ای قوت سر و خفت کل غناء کل ز روی تو عسرتی  
 فاعلان من اعلن فعلن وزن بحر خفيف دان ازما  
 فرخ و ر جله لعله المحققا خرقة دان فرد و منفردت  
 معانیت و دف و حر کر می ز مهر ریت برد و قمر با  
 ورد کل دان هند با کسنی ارج و طیب و عبق بو یا جری  
 خوشبوی ای نعم و حسن را بسج د و دو جان داشت  
 دار سر انعام جمع نعمت الاخرة خیر سر انیه اخراست  
 ای عجزت رک چو ردف سرن مثل و کفوت مشبه وند  
 این سه لفظ مصرع اول سرن است یعنی شستگان و سه لفظ مصرع  
 دوم معنی تمناست و جمع مثل امثال است و جمع کنوا کفانت









